

کتابخانه
جلس شورای
اسلامی

سرد

کتابخانه خصوصی
غلام حسین - سرود

کتاب نام جہانگیر شاہ

نمبر: ۱۱۱ کتاب

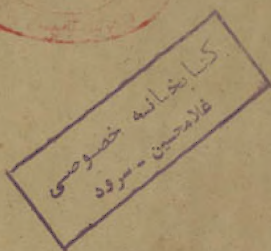
مؤلف خواصہ دلی سرحدی

موضوع

Y1Y29.

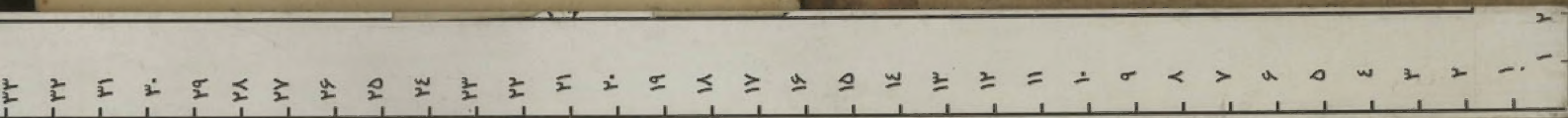
شماره اختصاصی (۷۰۰) از کتب اهدائی : غلامحسین سرود

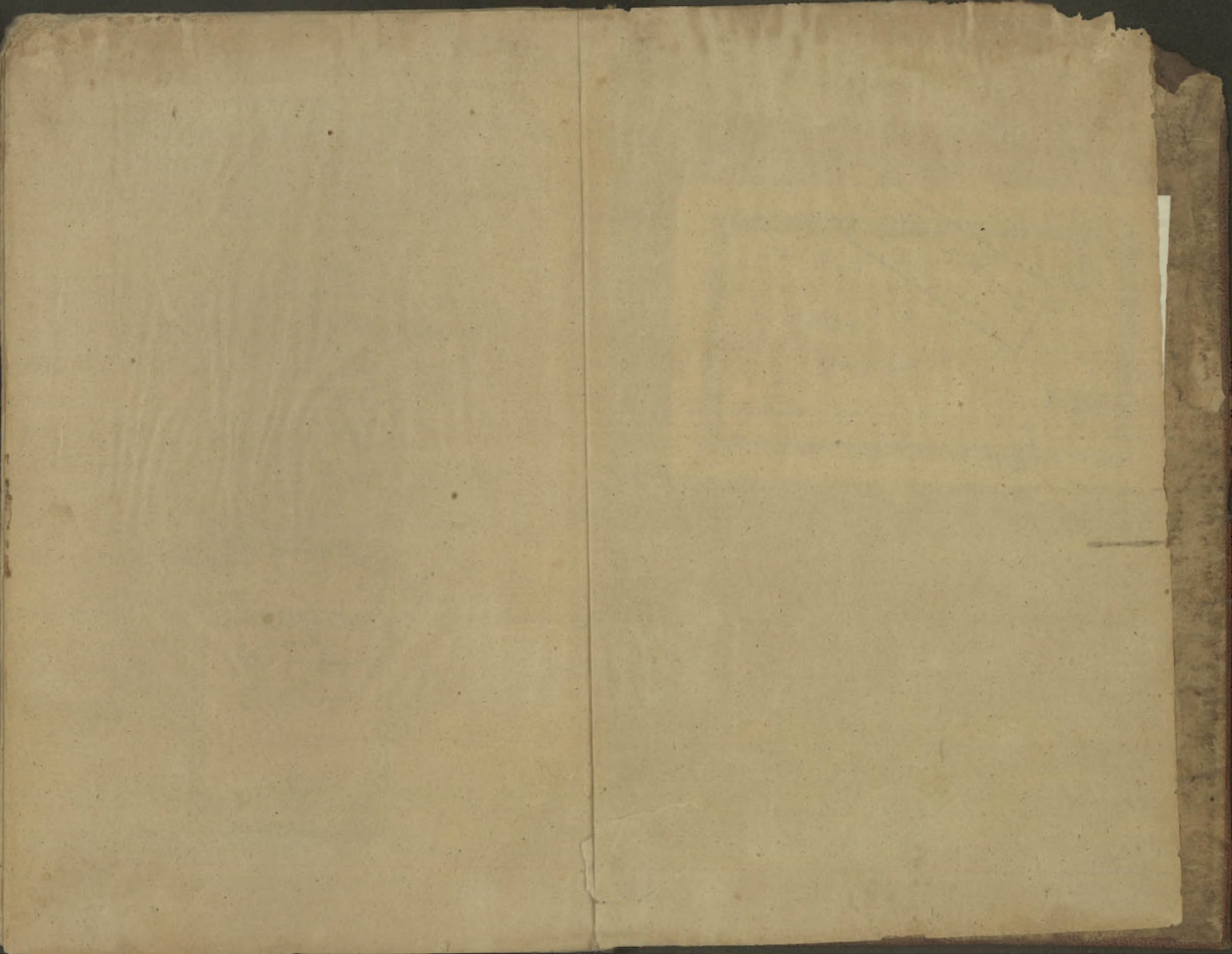
Sto 61



کتابخانه

جمهوری اسلامی ایران	
کتابخانه مجلس شورای اسلامی	
کتاب	کتاب
مؤلف	مؤلف
موضوع	موضوع
شماره اختصاصی (۱۰۷) از کتب اهدائی: غلامحسین سرود	
شماره ثبت کتاب	
۲۱۴۲۹۰	





بسم الله الرحمن الرحيم

شایسته سرسلطنت و فرمان روا سرزینده افرخشاف و کورنش می بلند
اقبال تواند بود که نهال در او شاخ و جویبار رخت ایزدی سرسبز و داب باشد
و خل و دوش و در گلشن عدالت سر بر کشید و شمع احاشش بفرخه انوار عالم
جهان را روشن و منور دارد و لمعات تیغ تمش زلف زوای طاعت کفایت
در شحات سحاب مکرش افرده که بار جهان یا اب و در یک اطراوت و
نشد چشمه سازین و دولت باب و گلشن تشنه لبان با پیشه نامانی
سیراب کند سازد و از رفیع فضل معیشش خارجین ملک رشک منت
شود و بدستاری بیاستش خارا ثوب و قسطن از پنج خون برکنده از نظام کام
و انظام سلسله کون و قیاد کف کانی و رای صافی از غوطه و مربوط
استعداد و استحقاق این کرامت و ذات اقدس حجت شایسته
ست قدرت بود باین رخ از پنج نشسته بازدم از جادای انبیا
باعث معبود و زمان محمود که مختار انجم شناسان رحمت بند بود

افروز ارتقا ع آسمانها و فروغ جواهر و ایلایات خطبه جواهر و
و القاب سامریه و افروز گشت سکه دولت و اقبال نام مایه
افروخت و چون خطیب بالقاب مستطاب حضرت شاهنشاه زبان
خرم خرم زر و گوهر شازش مستعدان کام دل بر افشاد و ارزو مندان
را گوهر امود و خند از لای مسکون تازه روی مهر دشت افروخت خطبات
ابوالمطهر نورالدین و جهانگیر باوش و عمارت رضا شریعت شست در کائنات
و اعیان سلطنت که سعادت حضور شرف اقتصاد داشت و سران سیاه
در صنایع شریط حضرت و جان فانی بقدم میسند در غنچه شایسته
بازو یاد مآب و صاحب عرف غوث بر افراشته جبین اخلاص میسند
شکر این موهبت نورالاکشت و زبان نیاز بنواری تهنت بلند او را در مقدر
که خاقان گیتی ستار اعوش آسمانها میکشید و بهشت و نور ارض و کمال اقبال
که عرش آسمانها نوشته اند مراد اخفوت خواهد بود شریف و سجا و جبهه الله
قلم کار در دهگاه والای البر روی سعادت ماضیه در خدمت شاهزاده بلند آقا
در مقام کاروان برهنه دولت و بدرقه توفیق متوجه طراست مدعا
توهم کو اوزار ناپسندیده خویش شهاب جلال درهینه پناه بود و از
و ابای مسموم غم جلالیش نداشت از استماع این نوید جان

بسجود قدس استان نوروزی یافت و خطاب امرای و
 روکات سرافقت نعلک خود مهر اشراف و ذوالجواهر قهرمی
 مبارک خود سپارید و کوفت از لب غنچه مرز ارجان یک را کرد
 شاد و دیکه دیوان بود و خطاب وزیر الملک اختصاص بخشیده با مرز اغیاش
 در خدمت و دوزخ شریک نمودند مرز الخطاب اعتماد الدوله سرور زیارت
 فرید بخاری را بمقتب چهار روز و دو روز بعد مرتبه گردانیده بوالا پایه مرتبه
 بخشیدند شیخ از سادات موسوی است و در صوفیسن کفایت عفت و عریض
 انار از نامه موسی به محاسن تربیت اخفوت تریه و تصاعد عطف منصب
 فرق غوث بر افرات اگر چه نسبت بخشید و نسبت لیکن بخشی بود و زیر نشان
 چند سال دقتی را که لاف خدمت دیوان است از بار شدی دیوان جانب خود
 نیده محال حکام را باب طلب تحوایه می نمود ظاهر و باطن شیخ فایده است
 بنحیه بود بر زکات و محلات از نو قدر و شرف و نسبت از اول زریک و محلات
 ت را با سخاوت و اتم آورده خیر البابت بود و در فیض بر روی خلق کرده
 بر سیدی بهره ناکام میرد اینه خیال بریزی و را غار سلطنت مقصد غایت
 باین دولت بران است تمام بریزفت چنانچه عقیب کای خود گذارش
 ت را جواسن را بر اتم میگردان اختصاص بخشیده بخلعت فافره

چهارم

چهارم و ششم مرصع و سب تمامه لطف خود بصلاب صریح
 خان اعظم مرز اعزیز که کلاش با انواع عمو لطف و اقام نور
 ساقمه در ملافت اشراف نگاه داشتند مرز اصغر بخاطر با مقصد
 بهار آمد دولت استانبول می دریافت وی پسر مرز ابریم الوان اقامای شهر
 در خدمت و ان شتاب از عراق بهدوستان آمده بود سید عم خوش مرز اغیاش
 علم اختصاص الحادوت زمین بوس جین اخلاص نور ابراهیم یافت عفت و عریض
 منصب جویش تی و انصاف حقان لطف نمودند او را و فرزند و ترک خدمت بود
 درگاه عفو این بیت از چند از کفایت او نیست چون درین مقام مناسب افتاد
 شد **بیت** من و دافعا انکی نیستی که ما در خدمت اتم ای نیستی باطله است
 بر خاطر اشراف اقدس کران آمد کمال تباها و حفت بخارا و نمودند چون در خدمت
 از اباد رسید کفایت مولانا قاسم کاهر شرافت مولانا پسر سید کرلی جوان است
 از کجای و یکجا میروی مرز اصغر یک مجله از احوال خود مرز خدمت و کفایت کردیم
 از طرف روانه بخارا ام قضا و ادران ایام اب و مرز وای بخاله معلوم بود که اگر
 کمین کار میکردند بخاله فیستادند اغلب طن این بود که زنده بر کرد و طاقا
 گفت که تو تو تو که جوایز عیقم می آید که به بخاله بروی گفت اختیار با من
 و صل بخدا کرده میروم هر چه مقدر است خواهد شد ملا گفت زنده بر خدا

کس که خدا آن خداست که چو کشته سچا برادر دشت کربلا شهید است و ازین
 ستمانی چند خوش طبعانه بیان کرد مرزا اصفهیک چون به مقام موت ضایع
 حاکم بخاک سپارید بعد از روزی چند و وقت حیات پرده موقوفان بجای آورد
 کشت شورش معصوم کایع و باغ شدن قاتلان بکاین لوده و موقوفان را شهید
 ساخته بعد از جنف یک و خولقه شمس الدین محمد خواجه اکثر از سدا درگاه مخالفان
 موافقت نمودند و نام برد ازین اشوب که رفعت حیات با حل سالت کشیده در
 فتنه بر وجود قدسی استان جبین اخلاص انوار ارباب خند از اینک اورا بخود
 کامیازد که رانده بودند و او بر هیئت سعادت و بدو توفیق باز صفا را
 رسانید بر ضابط حق شناس پندیده آمد در اندک مدتی خطاب اصفهان مقصد
 بخشیه تریه و تصاعی موقوفه ابایه وزارت بلند کرایه شده و بلا اعتراض
 را بغایت خوب و مرغوب گردانید اما آنکه اصفهان جوایز بود نظار و باطن
 فهم مذهب طاعت بلند داشت و این از دست که هر چه منضم یقین که بر زلف
 است شعرا خوب مکلف و شرا پندیده میوشت تاریخ دان بود مسیوی
 ضرورتی گفته شودای خوب دارد این چند بیت از این نوشته میگوید
 ز نونین جام شب در غیم مائی: اثر ازنی جوئی در شیشه بلی: سلاخ صند و
 چنان جبت: که گوی همچو شرا ز نیم شهر است: ز شوق انچه انجام نرود

مرا اینجا قدم از دست افتاد: دو کس او بر بیان خطیانی
 جگر چکان: جو دست بیک کوه شد چهار: نقشها لوفنا و اندر
 مشاح بیابان: امانت دار کنج اب حیوان: لبالب کوزه صیانه
 نزدیک اب هر یک جو آورد: سوی ان یار دیگر گرفت: جنین تازید
 نشان شد بغارت: بیالین گاه شان خضر ایستاده: بدر جمع بر انصاف داده
 بمرک از زنده یکصد بار خوشتر: خجل از کرده صوفیا سکنه: نهاده اینه دل
 در برابر: و روشنه گرفت از عکس دلبه: چون در عهد دولت و نهان سلطنت
 عوش نشانی تو می که اخفت باستصال انما و مخدول بود بجهت تقدیر الهی شک
 نیافت و در اوج قدرت سلطنت شاهزاده ویا عهد با شک عظیم بدان هم
 و اینان نیز دل نهادن کار نشده بجای استر ضابط اثر ف بصوب ارباب
 عطف عنان نمودند و استصال ان و نیم العاقبت در عقده توفیق ماند بعد از آنکه
 خلافت بجای جهان افروز را استیک یافت اقتضای این عقده و شوار را بر حجت
 مقسم دشته سلطان پرویز را با شک کرا و تو بجهت عظیم بر انصوب نصرت نمودند
 و اصفهان با تالیقی شاهزاده بر بنی یافت لیکن چون در دیوان قضا
 این کار و کنش این عقده و شوار بکلیه دست صاحبان نایب شاه جهان
 رتبه و خلک تقدیر بود درین مرتبه نیز کار از پیش رفت و سلطان پرویز غان
 غیبت عطفی نمود و در السلطنت لا مورد گرفت بر عالی قدر پوست صبا بجای

و داده با سینه جوان بخش عطف عنان غم طایق بغیر کفران
ساکت و در انظار راه از سوداگران و غیره هر کس پیش می آمد احوال
ت کرده سرمایه را با تاش بیداد سوخته از دود مل مظلومان اندیشه
مرده طی راه ادبار غم و خصوص سپان سوداگری و طوایل بادشهر و جبا
منظرش در می آمد مقوف گشته بهر ان خوف قست میکرد و پیاد را از او رهاخته
همراه میکرد قضا را دلا و در خان که متوجه لاهور بود در مقام پایتخت خرامان
خضر و شنیده فرزند ان خود را از اب جعنه گذرانید برعت هر چه تا مر توبه
شد که پیشتر از و بجهار لاهور در آمد با ستم قلم و سرج و باره پرواز عبد العزیم
دیوان لاهور که حکم ان ترغیب و جلا لاهور بود بدلا و در خان پیش آمد دلا و در خان
از ان موقوف خضر و خا طین اوسافت و او توفیق نیافت که فرزند ان را
بکند اندیشه خضر و دلا و در خان مراغت و مواظقت نماید با جمل دلا و در خان بجای
لاهور شتافت و او پیش رفته خضر و در ادید خضر و او را ملک الوزرا خطا
داده دیوان خود کرد القصد برعت هر چه تا مر توفیق طایق غم و جبا
خفت او بار کشید شیخ فرید سر در دیوال او داشت و بتوزک میرفت از لاهور
مهابتجان از خصوصت که با شیخ داشته خوفهای محمل موقوف میداشتند
در انبار و دخواهر متهم می ساختند و عرض می نمودند که شیخ فرید دیده و دانسته
سر واپس انداخته میرود و قصد گرفتن او نمیکند و الا هرگاه خواهد

خود را با و میرساند و کارش را تمام می سازد تا آنکه
شیخ و ستاد دین فقول تهیدرات موقوفند و شیخ اسرار
اخلاص و قرار داد و خوف با شیخ که اندیشه دولا و در خان به لاهور
میرزا احیدر دیوان و نور الدین که احوال با ستم سرج و باره پر دست و پر
را با لاهور آورده بشرا بطایع محبت گماشته معاین این حال خضر و لاهور
پیوست و چون در دولت را بروی خوف مدعی یافت بهو از هم محال و فرام
آوردن شکر و ترتیب اسباب خلاصت و ادبار پر دست و از اردون و برین
نایز و قتال و جدال استحال غیبه میرفت و درین جند زور خضر و ترتیب
در از سوار فرام آورده و چون انکار شیخ فرید با عی که مفسور بجواب
سلطان پور رسیده و موجب اقبال خفت شامشایر نیز مظل را قوی پست
دارد و درین زوئی تسخیر قلم و قدر بود باز ز دست از جبار حره باز داشته بهقابل
عساکر اقبال شتافت میرحال الدین حیدر انجو بکته نفی خضر و از درگاه آمده
بود در نظار شهر ملاقات نمود هر چند بنصای از جند رهون سعادت و نیکبختی
شد از غایت غرور و پند او اثر نکرد و نتیج بران مرتب نیکبختی و غرور از
شب نفقت الطواف از راز داشته صبح بگاه که در حقیقت شام او بار او جعفر
و پاشا شتافت قضا را دین شب باران عظیم شده و غبار از او بار و اوقطبت کرد

بود چون بگویم خیمه با صوفی نشسته بر پله اطراف نورانی
 با صوفی نشسته و در خدمت او ایستاده و مظلوم و مودود از آن که گویید
 بهمان حال سوار شده صوفی را بر حلقه ایاب زوال و خیال رسانیده ای
 از شیخ قزیه خبر آمدن خبر ورا شنیده بکش و بی مقدمه بهار یک توکل
 را اندوخته نام فوج او بیست اقبال با زوال حضرت شاهنشاهی پایاب بموضع
 طرف آب میر جلال این چنین از پیش آمد جهت خروا اجماع آن از ظاهر ظاهر
 این مقدمه که موجب ترو و خوار شدن مان بود از میر ناسیده و فوج شیخ حیات
 با و گفته حضرت داد صوفی که همراه داشت همه پوشیده مستحکار از آن
 مقدار خیال فوج مخالف نمودار شدند و بین الفریقین نایز و قتال و جدال استعجال
 نیز رفت و سادات بار که هر اول مقصود بودند و ادوات و صلوات و اول
 مخالفان را به تیغ پدید بر خاک مملکت انداخته صوفی زخمی کاری برداشته از قلعه
 جلال و غیره قریب هفت نفر از سادات بر خنجر جان ستان سرخوی دینی و
 شدند و بیوقت سید کمال بخاری با برادران خود کوچک فوج را اول شناساند
 حقوق و بیعت نمود و بهادران فوج بر افغانان توشه داشت بر اینجاست
 بعد از فوج مخالفان را از پیش برداشته و از بی دست بهار زنده اند از
 گرفته و قریب چهارصد سوار از اتمامات بدیشان علف تیغ انتقام شده و
 ستم با و یانی عساکر اقبال با خیال او بار کردید خبر و با حسن یک قرار قرار

داده اند

داده آواز را بادی نامانی و زشت نامرکت انتظام فوج
 را به فتح و فزونی برافراشته کوس شاد و در عرصه مبارکت بلند
 جواد خبر و که هم جا به وقت با صوفی داشت با سکه بال بود و
 لکن مقصود افتاد و شیخ از اینجاست حضرت خلافت پناه میر جلال
 مان از بخت رت فتح و فزونی با مع جلال رسید حضرت شاهنشاهی
 توسن اقبال بر اینجاست متوجه عرصه کار قرار شدند و چون شخص فوج خروا
 عساکر روی او بار نهاده و راه با سوار کرد از زمین ازان مقبره کوهستان شمال
 به انست فرستاده که هر جا ازان سرگشته با و خلات اکابر باید یکم
 او را بدست آورد شیخ یک میدان را پیش از ناوردگاه فرو رفته سه رست
 شب گذشته که موجب مقصود مع کرده است بهر شیخ از خیمه صوفی را بعد
 و میره خود بسم با و یای اقبال شود حضرت از آب فرو رفته شیخ را در
 محافظت گرفته عساکر و در قریب که در در محله او گذشته بود ظاهر
 خیمه شیخ که از ایند از دیگر متوجه در المظفر را دور کرد و چون خبر و
 کمال تباه از ناوردگاه بر بعد سرگشته با و به او بارگشت از زمین ان
 خواست جندی از افغانان که رفیق طریق بومی او بودند گفتند که ولایت
 دو آب و بر کمانی که در ان سمت واقع است تا محنت و تاراج کرده
 و از مخالفت اگر با و باید شناسان اگر کاری از پیش رفت فوج و فوج

۵
 ۶
 ۷
 ۸
 ۹
 ۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

رنگ است که از راجه مانسک نیز معافتی و در پیش پادشاه
در میدان حضرت را کباب است که اینهم تحت و توبه از قتل
است از شما با برادران خود یک گفت که این گفتش غلط است شما
بنا باینکه شایسته جوارز آب و لوم در اندوه کبریت و با العمل غریبه
در قلع و رتاس موجود است بچو رسیدن بحدود رتاس و در حواله نرسیده
مغل کار آمدند و حضرت شما فرام می آیند اگر باو شاه پادشاه باید جنگ را داده
ایم و اگر اندوه را بشما از اینها و از این بجزیر و در کار و رساخته آنها حضرت و قاتل
طلبکار ضام بود تا آنچه نصیب است از آنها بخانه تقدیر جبهه دکت کرد و فرمود
با برادران و حضرت تحت آشیانه هایون باو شاه سیاور زمین کابل فتح بود
کردن گیس را کابل باشد هر قدر که از خود و از خود و از خود و از خود و از خود
خرانه نداشتند چهار لک روپیه در رتاس و دریم بکش میکم چون غان اختیار
خفته البقیه و آفته در آن بسیار برشته روزگار سپرده بود گفتش او را مرغ
داشت و افغانان چه اگر نه بجانب هندوستان رفت ادا کشیده خبر و با
خود است که از آب چنانچه بود و خود ابر متاس رسنه چون باوان
ممالک و زمین رفته بود کاشته را حکم و در آن و کوربان و مره از حد و قلع
خویش بخوار بوده و هر جا از و اثری ظاهر شد سعی در گرفتن او نمائیم و در
گذشت احاطه و آید بسیار میشد تحت بکدرش چو رفته خواستند که از آن

که از غلام

که در غیور نمایند هر چند نزد و نودند گشتی بهم نرسید تا که
شب بود و درم او مخصوص تر و بسیار یک شنبه با طالع بدست
پریم و کلاه بافتند حسن یک خواست اطلاعات گشتی بهم نرسید تا که
خبر و از از آب بکند از آنکه بکند و در این شور و غوغا خبر دادند
که آب آمد ملا حاضرا از گشتی و کور آمدن مانع آمد و از غوغا را و مردم انظار
آمد و میرا و انعام کلین را که در یک کجرات خورد و بود و کباب خند و در آن
ایحال هیچ میدیدان را و چشم او تیره و قریب ساعت میرا و انعام کلین
و ملا حاضرا خولع را و دیگر فصد آن کرد آن حد و بود و فرام آمد و آن غوغا
صلوات و او را با حسن یک از گشتی بر آورده و بر کجرات خورد و ویرق از و
گرفته و نمودند و شسته روز شنبه سلج شهر محرم در بازار و بجزیر و گرفتار او را
میرا احکام آن بمساج اقبال رسیده حکم شد که امیرالامرا بخیلچ استعمال شنافه
بر کشته تحت و حسن یک تیره روزگار و بعد از هم مرد و در ابر کلاه و الاغ فرستاده
روزی شنبه سیوم صف و خرو و اوست بسته و در بخور و با تیره و بکند حاضرا از و
چپ پیشگاه قهرمان جلال آورده و حسن یک را بر دست و دست و عبدالم
دست چپ او ایستاده کده بودند حسن یک بکمال قطع مومم نذر که در روز
خامس آمد و برین گفتن اعان کرد و چون غرض او بر پیشگاه حاضرا و بکند
او کند حرف زدن نمود شسته حکم نمودند که خبر و در اسل و بکند و در دست

بعد از این که در دولت خورشید و از کون بر دراز کون نشسته
 در او چند چون پوست کاه و نور از پوست خورشید شد و چون
 بر او نور زده اند و به تنگی نفس در گذشت و بعد از این که پوست خورشید
 از قسم چهارم و دیگر طوبت میداشت و بر تنش می افتاد و می خورد و آن
 مانده روز دیگر حکم شد که از پوستش بر او نهند و در یک شبان روز کم بسیار است
 افتاده بود بهر حال جان بر دو چون در بر کینه بدون وال شیخ فتح کرده و پیش
 شیخ در آن مقام بود که با او کرده و فتح آباد موسوم ساخت و آن را یک پیشه عدت
 فرمود و شیخ بطلب آمد و فرزند را یافت و بهجت سیاست و عبرت حکم
 کرد و در باغ کامران تا در قلم دو رویه دار را نصب کرده جمع از مفسدان سیاست
 را که با خرد و رفیق طریقی و ضلالت بودند با قیام عقوبت بر او کشید و در
 سابق سمت و کرامت کشته شده و آنرا با فوج از بهادران و عرصه شهادت به شجر ملک
 را تعیین شد چون شورش خرد و بیایان آمد حکم شد به او که یکی از بهادران را
 آن مهم کرداشته حوفا با ضلعان موجود و از اختلاف اگر اما و کرد و درین وقت
 که میامنه اقبال پانوال اظهار ناز و خروش حکم فرمود که فتح آن
 موقوف عازم نگاه و الا شوق و فدا شدیم نه هم صغیر با ریا و فضل الله شد
 ضرور ابرقیدان نیده از میان دارا که نهند تا مملکت حوفا اقبال

در دهان

دیدم عمل زشت خویش عبرت بر کرد و درین مقام بسیار
 شایسته حکم هرات خورشید شدن حضرت عرش ایشان و
 حکم فرمود ملک سیمین را همه کرده باشد با لشکر خراسان بر سر قند
 محاصره نمودند شاه یک خان با عتضا و اقبال روز از قون با مقام بسیار
 انتظام مصالح قلمو داری پروا خسته مروا به پای همت افسر و به بالای درگاه
 بهجت نشین حوفا قرار داده و غنیم از بیرون مجلس را و امضا بهر میانه
 محاصره کرد که گزیده بسته و سر بر عین بیال و امضا افسر حوفا و حکم کوشه و خورشید
 غنیم را موجود و قلمو کشید و پیوسته بعیش و غرت مشغول بوده و روز افواج
 و لایحه بمقام و مقام بیرون میفرستاد و آنرا علیه و تسلط ملام بسیار بود و
 این خبر حضرت شایسته بهر جمیع از امرای و نصیب داران که توان خان ترکمان
 یک کایا مخاطب بر در خان اراکله بودند بر سر امیر از بهادران یک از بهادران
 ترخان بگوشت شاه کمان آتین فرموده اتفاقا شاه عباس از قنبر میران
 بر سر قند از خنده و تقیر نام آنها مصوب حسین بیک نام و فرستاد و کشت
 قلم باز داشته هر کدام بجای مقام حوفا شتابند و فرمود که حسین بیک لشکر از
 کرد قلم بر خیزانید حوفا بخت نیکان حضرت بر قلم و هم سلم که در آن
 و کشته و فرستاده شد بکند از بهادران بهر شایسته از آنکه افواج همه که بر قند
 لشکر توانا بش یکم که در آن محاصره نمود باز گشت و حسین بیک مددگر در آن

در روز شکار با مقر صوبه پنجاب است نهفت موکب کیهان سکوه اتفاق افتاد
 مدت سه ماه بنب و روز بنش با شکار برود خسته غسان معاودت بدلا
 الاور معلوف فرمودند بالقد و ستاد و یک جهاندار از بزرگوار و قهار کوه
 نیکو کار و کور و شکار شد بزرگوار که از راه کلاستر بود وزن فرمودند و من
 است و چهار سیر اند که بیت و یکم بوزن خراسان باشد و شکار کور و
 سیر برانده که مقصد من خراسان باشد و کور و من و ساقه سیر کوه
 شش بوزن خراسان باشد و خلل انجمن از افس و اوقو بوزن چهار
 بمساع جلال رسید که چهارم فلجان را با راجه سکرام که از زمین لایان عمره
 ملک است ببارت اتفاق افتاد چهارم فلجان ترود نمایان کرد و اعلام فتح
 قزوین برانداست و سکرام بزم نقش اولان حواری عدم کرد و **افعال**
 روز چهارشنبه بیت حرم ندری قبه هزار باقیه **افعال**
 جهان تاب بخانه شرف جوش سلامت تحویل ارایان فرمود و سال حرم از جلوس اندرس
 بنویس و خورجیر اعان شد جشن نور جهان افروز را اسکینی یافت درین جشن
 علایا و شاهزاده جهان جهانین سلطان خورم را منصب شد هزار شایسته
 نفع علم و تقار و توفیق و رفعت فرمودند و منم شهر دی بجز بعت مسعود زبان
 محمود رایت غریمت بصوب کابل ارتقا یافت قلع جان بکیت بران
 الاور سرافراز گشت در کوه بدوات شکار فرموده شد درین کوه اصلا سیر و

از این
 روز

روز
 چهارشنبه

از این

نمایان شد و در این سبب کوه بدوات لقب یافته درین تاریخ اختصار نویلا
 وزارت فوق عزت برافراخت خلعت خاتم و دوات قلم مرصع لطف و
 او علی که چهل هزار روپیه خیره بود بکشت کرد و خولق ابوالحسن را با هزار
 التماس نمود که سر رشته دفتر و کماند باو باشد و در بخشند و در صف و در
 و شاقه چهره باغ شهر ارای کابل حمل نزول رایت جلال کرد و از این
 که کنار شهر واقع است تا باغ مذکور مدت است و جب و در روپیه هزار
 کرد و فقیران و محتاجان کلام دل برکشند و پهلوی باغ شهر ارای باغ
 اکتفا بچنان ارای موسوم فرمودند و مقر شد که صوبی ایا که از کز گاه میاید در
 این باغ جارس سازند درین مقام که موکب کیهان سکوه در کابل نزول سلامت
 داشت از عرض شدست بنیان صوبه بکابل با مع جلال رسید و علی بک
 بخطاب شیر افکن اختصاص داشت قطب الدین خان را گشت و او را نیز
 بنده ای باو شای که عمره قطب الدین خان بود و بقتل رسانیدند و قتل این
 احوال اندک علقه که کور سقر میر شاه اسمعیل پسر شاه خوان پناه ملکات
 بود و بعد از فوت شاه اسمعیل از راه قندهار به هندوستان آمده و سلطان
 که متوجه فتح تته بود پست خانان غایبانه و ملک هندو و راکه قلع
 و دران بوش و بعد از کشته و چون خان خانان مطهر و در
 بوس معاودت مقرر حسب التماس او منصب لایق سرافراز کرد و در میان

چه چیز از احویات ملک را نامزد او کردند چون موکب اقبال حضرت عثمان
 را از البرهان از آنکه با دست و پا شده و گه شانه و گه پاهای او را استقبال
 ران و ستوری فرمودند علی یک بلوک ایشان قدر شد و انقاص شد و باطل
 فرمود و خطاب شیر افکن احتیاط نشیند و بعد از جویس جاکر او که کوه به کوه
 لطیف غنم در آن صوب فرستاده چون بوفش رسید که طبعش فتنه جوی
 شورش جللی میبوی و مظهر است در وقت رجعت قطب الدین خان را از
 رفته بود اگر بر جاده ثواب و صدای تبت قدم باید بجای خود و در راه
 ساز و کار و اعدا و تعلل نماید نیز از سبب اتفاق قطب الدین خان از نظر
 معاش او بر غلظت کشته بخت و طلب نفعا و عذرای خود را از کارش از راه
 فاسد بخاطر راه داد و قطب الدین خان با توقف و قابل هر چه رسید معارضه
 بروان که بیستول شیر افکن متر بود شد او از اعدا و قطب الدین خان توقف
 برسم استقبال هر چه با خود آورد تا خانه رسید در وقت ملاقات مردم هجوم
 خود را و از فرود رفتن چون از روش اعدا و قطب الدین خان بر غلظت شکوف
 خان مردم از مانع اعدا نهادند و همه راه شد و شیر افکن با سخن پرده است
 در جاده نقش عذر را شست و با غنچه پیش از آنکه و یکی دست بکار بر و کم و کم
 کشید و بر شکم قطب الدین خان زخم کار زد و ضایحه او و اجنای او بیرون
 و او هر چه دست مشک را گرفته با و از غنچه گفت که حرام بخور را مگر از آنکه بر و رو

این کلام از زبان
 حضرت عثمان است

ابوالفضل

از میدان کشته که از میدان عذر بود و از شامت جلالت بود و نام داشت
 بر کشته زخم شیرازی بر وقت او و در شیر افکن شمشیر بجای میبوی و خان از کارش
 ساخت و از بیلا مانان قطب الدین از اطراف هجوم آورد و زخم شیخ احتیاط
 با نجام رسانید و چون قطب الدین خان نیست که کله با شی و پشت و از راه
 ایشان بود این صاحب بر خاطر حق نشاند که این کرد و از غریب انکه در صدد
 صیقل بکوبید نظر آن حضرت در اندک کله با شی و خنجر بکوبید و کله میبوی که در
 فرج شرع باشد گرفته میفد و در خط توقف صفت تماش میگردند تا مار خان
 و او چون مکر بوفش رسید که در ضحاک و با میان که سر حد جابل است که در
 شد و در آن کوه در من خوابه تا موت نام عزیز است و دست مفسد شمشیر سال از
 تاریخ فوت او آن را میدهند و اعفایش از هم نرفته و در صدمه رفته و در امت
 وزیرت میکند و زلفت بر کوشش که چون پنهان و از روز زخم بر گردن چون زخم
 میباید تا همان پنهان بالا زخم نه بند خون می ریزد چون این از غریب تمام
 بر اقم اقبال نام حکم اشراف شد و خود در آنجا رفته تحقیق نظر ملاحظ نماید و
 تجسس نهایت بکار بر و حقیقت را آمد بوفش مایون بر سبب و جهت بدین
 جراحی نیز همراه که از آنکه بنش منزل بقصد بیوت و شب در موضع مصلحت
 جمعی از سادات بنرو و در اینجا قوت دارند که از آنکه روز دیگر در بین خفاش
 در آن کوه دری غم و دلش و قدر خود از غم از زمین بلند تر کی را بر و آن

تا او دست دیگران گرفته بالا کشد و درون آن دالایی سه فرج در طول کمر
 عرض محسوس گشت و درون دالان دری دیگر درون آن خانه مربع چهار فرج
 در چهار فرج همچون شفق و دیوار کعبه کرده در عایت سفید و در میان خانه دری
 یک تخت بر زمین پوسته و چون آن بر داشته شد با بوی مطهر در راه بخود رفت
 که تخت از بالای تابوت برگرفت حیت را دید که باین اسلام رو بجهت خواب
 اند و دست چپ را بجهت سر عورت دراز کرده و مقدار نیم فرج که اسام
 سترمانه و از اعضایش آنچه بر زمین پوسته است پوشیده و از میان اسباب
 و دندان نمایان یکی از بالا و دیگری از پایین و کتف که بر زمین پوسته است با نخ
 که در خاک خفته است و اینست که بر خرم مشتمل شده و بنده غم عسل بوده است
 و از اعضای دست و پا دست و پا دست چپ بر استخوان کشیده و خطی که بر
 در میان که بر نوک انگشت وسطی در میان آن دست نیست معلوم نشد که
 سبب این چیست بعد از تفحص و تحقیق پیری را از وی آوردند خانه را از
 و شعور بنوع احوال خود با بوی از او پرسیدم گفت از پدر و جد خود شنیده ام
 که در جنگ چنگ خان و سلطان جلال الدین مبارک این مرد شهید شده و او را
 درینو از سلطان پانام از وی که کرده احدی ساریت زمین بوسه دینت و سر کار
 را به قبول او و رحمت حق بر انصوب رحمت فرمودند و جلال این حال خبر
 که مرزاشاه فرج در مالوه و دیعت حیات پیر و حق قمار و غیره معروف است

و اینست که
 در میان اسباب
 و دندان نمایان

کرد و از میرانش میرمانه حسن حسین که توانان تمام عالم را بر سر و پا دارد
 بعد از آن میرزا سلطان که در حضرت حضرت شاهنشاهی تربیت یافته پس از آن
 میرزا از آن و دیگر میرزا اشجاع و میرزا اعلی که در غور و سیکنه خورشید
 مناسب اختصاص یافته اند **میرزا ابوالکلام** **میرزا ابوالکلام** **میرزا ابوالکلام**
 حاوی الا و با پیرایه که از کابل که در آنجا چند و ستان شده و قور شده که با پیر
 شاه پیکان کابل تا شش پیکان از شهر فوارا فرود را شده و از سوانج که پیر
 و اهل آن خرد و کفار شدن آنهاست بنامت علی رفت خویش و بقیه
 و تفصیل این عمل که در ایستادگی چند خمر و با میر الامیر افغان خوال
 فرموده و قور شده که یک روز در دم امیر الامیر که در طارمان اصف خان پیر
 در نزد در فرزند پیر امیر افغان نورالدین محمد پسر علم او را بگویند که آن او
 با سبیل و بنوع و در جای که خرومی بود نورالدین تنه می رفت و با او در
 خلوت صحبت میداشت و قرار داده بود که هرگاه تا بویست باید بر تیر
 اسباب شورش بر داشته او را از قید بردار و چون موکب منصور عجب
 قابل نهفت فرموده امیر الامیر اجتهاد پیر و دلاور توقف کرد و بعضی
 را از توابع اعتمادالدوله وزیر الملک خطاب داد و انحصار منصب وزارت
 ملک بگذاشت که بخشد خمر و احوال اعتبار خزان خواجه سرافراز
 اخلاص بر حکم فتح الدین و حکیم ابوالفتح با لطف شدند و میان نورالدین محمد

حکم فتح ابراهیم و سیح قوی بود هر دو بخاطر او رفتند که خروار از زمین را
 بسطت بر او زدند محمد شریف پسر اعتماد الدولة نیز با اینها عهدستان شد
 و مدوی اعتبار خان را که صاحب اهتمام مردم او بود و در خلوت نزد خرد راه
 داشت با خود همراه گردانیدند و مقرر نمودند که هر کس را که به بیعت خود آوردند
 مدوی مقرر و خلوت به خروار باز نماید و خروار را بجهت او فرستند و در
 خدایان نام او ثبت شود و در تاج و تخت او این مقام را که در دستند
 آنکه قریب چهار صد کس در زیر خدایان انعام یافته بودند و بخواند این
 مقدمه را که پس نه اشتند و بداند این و او قوی طلب در کین فتنه نشسته مقرر
 نمودند که در تاجی را که تقدیر گرفت کرده خروار از قید بر او را اعلام
 انوش و مقصود از آن اتفاقا یکی از آنها به تعویبی از خوار خویش رنجیده
 برهنه و با تو حقیقت و بیعتی بود و این شاهزاده جهان و جهان سلطان ام
 را از خیمه که آگاه ساخت و او که دیگر اینجست شاهزاده علیان شناسند
 این ماجرا نمودند و از او الفور سوار شدند و بیعت پدر را الا قدر شناسند
 موضوع داشت و مقارن این حال اصفهان نیز خبر یافته منزل صلاح خان
 رفت و انجوشیده بود و کور بافت باطله چون شاهزاده بود و شاهزاده رسید
 انجوت از محل براس خلافت خان را طلبیدند و او بیعت هر چه تا مر اعدا
 کورست و در یافت و بیگانان خلوت انجوش از شاهزاده شنیده بودند بیان نمودند

انوش

موضوع داشت که خطایش ازین اصفهان بمنزل شاهزاده این طرف را طلبیدند
 با یکدیگر خدمت شاهنشاهی بر سر فرمان او امر نگریستند و حکم با خواران نمودند که
 فرمودند یکی از آنها را احمد او یک بود و دیگری و باغ ترکان که درین اصفهان
 آمده و کورست و او را بر تو رفتند و در اصفهان و در کور یکی از اینها بود و
 حاکمین خواران نشو و نمک نیست که حقیقت حال شروع و بود و از اول و باغ
 از طرف رسید حکم آمدن شد که فراموش او را قبول او را بر سر نمایند او بعد از اتمام
 قلب حقیقت حال شروع و بود و موضوع داشت و همان ساعت نورالدین و
 مرصوم و محمد شریف پسر اعتماد الدولة و مدوی اعتبار خان و باغ ترکان را به
 صلاحات خان التماس نمودند که اگر خلوت و مقام نقصان باز بر سر او نهاده شود
 کند صواب است که نوشته مدوی اعتبار خان بنظر او بناید و بعد از یکبار
 در آتش آمدند و اینجوب سبب حیات و بیعت قطعی شد از جمله اگر اصفهان
 به صلاحات خان رسیدی این حرف بر سبب نامدی جانب طلب آنکه او نیز سرور
 سامنی و در باب حکم فتح اله حکم شد که نشه کرده بر فر و اگر کون سوار سازد و منزل
 بمنزل باین سوار می او را شنیدند از غریب آنکه قاسم ملک خطاب داشت
 سوارانی داشت و با یکدیگر فتح اله قیام و ظاهر میکرد و بوزیر او را با خود
 عرض نموده که در مقام خروار راه سعادت کم کرده و او را دست او را کورست فتح اله
 گفت که صلاحی در دولت بدین است که ولایت خجابه را با او داد این بیعت را که

نشسته متوجه قصد کردید در اجبار سکه از قنور نهاسر لعه جالت بار یافت
 قصد زنجیر خیل برسم بکش گفتند **اعمالی بیرون جویس** **سوم** **دوم**
 دوم دی که سینه در اوش تخته جوی افتاب عالمیاب برسم جالت جالت
 از زان و قنور خیل سوم از جویس جالت بر اغانر شد در موضع رگه که در جالت
 در اوش جالت و اوقت جالت نوروزی از استکی یافت درین جالت و اوقت
 خانه جالت بنصب پنجره ای ذات و پنجره از سوار سوار شد و جالت جالت
 خوشبختی تمام زکشت و قنور سینه جالت مکرر بعت جالت قرین و اعلی
 درک دار اعلی شدند در اجبار سکه بویوز قنور بکش کرد و جالت جالت
 اقلان و جالت قنور و جالت سینه جالت جالت جالت جالت جالت جالت
 اقلان و جالت جالت جالت جالت جالت جالت جالت جالت جالت جالت
 و شکره و جالت و جالت و جالت و جالت و جالت و جالت و جالت و جالت
 دیر شد از غریب و قنور اقلان جالت جالت جالت جالت جالت جالت
 و جالت جالت جالت جالت جالت جالت جالت جالت جالت جالت جالت
 بعد از فوت بر سکه و جالت جالت جالت جالت جالت جالت جالت
 عالم کزشت و جالت جالت جالت جالت جالت جالت جالت جالت
 قنور جالت جالت جالت جالت جالت جالت جالت جالت جالت جالت
 اقلان جالت جالت جالت جالت جالت جالت جالت جالت جالت جالت

✕

ل

شوهر زنده باش و اعدای جهان خدای محبت می سازند و بیایند و بیایند
 بیست نفر از زن و کزن باش و اعدای جهان خدای محبت می سازند و بیایند
 از زن شیده شده درین مقام خیرت و جالت جالت جالت جالت جالت
 در مقام از جالت جالت جالت جالت جالت جالت جالت جالت جالت
 خدایان حکم بنمایند رسید اهل جالت جالت جالت جالت جالت جالت
 جالت جالت جالت جالت جالت جالت جالت جالت جالت جالت جالت
 بیست نام و اعدای جهان خدای محبت می سازند و بیایند و بیایند
 عرش آسیا بیست و اعدای جهان خدای محبت می سازند و بیایند و بیایند
 قوی بود و کار اعدای جهان خدای محبت می سازند و بیایند و بیایند
 در مقام جالت جالت جالت جالت جالت جالت جالت جالت جالت
 آب و قنور جالت جالت جالت جالت جالت جالت جالت جالت جالت
 و جالت جالت جالت جالت جالت جالت جالت جالت جالت جالت
 قنور جالت جالت جالت جالت جالت جالت جالت جالت جالت جالت
 و جالت جالت جالت جالت جالت جالت جالت جالت جالت جالت
 او در اقلان جالت جالت جالت جالت جالت جالت جالت جالت جالت
 چهارم ماه و جالت جالت جالت جالت جالت جالت جالت جالت جالت
 سیه سالار جالت جالت جالت جالت جالت جالت جالت جالت جالت

قنور

و چون قطعه محل زهر و برسم بکشت که اندک قیمت آن را یک روپیه شد و چون
اوقات قیاس از در جنب بنظر آورده و راهها را که دور یافت که بوی خوش
رفته سامان بوش و کن نموده بر الفویب شده چون خانها را تعهد ساخت
ولایت نظام الملک که در شفا شدن حضرت و شش ایشان خنجر عظیم بانی بر سر
راه یافته بودند نوشته داد که در عرض حواله ای خدمت را با اهل علم رسیده
آنکه سولی تکی که در الفویب تعیین است حواله از سرور دیگر باید که برون
داده شود حکم بدینسان عظام شد که بر فویب سامان نموده و آنکه سازند و بولا
در ایت صورت خوش پس از آنکه از ده تخانه تا بهشت آباد و قریب مسکه که مسافت
بود بیاده شفا فدا امرای عظام و در مقام دولت و سایر طایران غنیه حضرت در
اقبال سعادت بر سر بودند و چون از فراغ زیارت عمارات بوقت مقصد رسید به استیقام
و سنجید و تفرغ یافت که بخاطر مشکل پسند رسید و چون در مملکتها کلی برسم
باهل حاجت غایت شد عمارات بوقت اخفوت بازده یک روپیه که نگاه
از آن زمان رایج الوقت عراق و قضا و پنج لک خزان و رایج الوقت بپوران نیمی
که از فروش رایج و مستمر است خرج شده حکم عمارتخانه خود و خوی ساخته و در
حوض خانه در زیر آب بر دافعه بود و غایت روشن و در آن خانه بفرش کتبه
چند نهاده و هوای تمکین داشت که یک قطعه آب در خانه در آید و هر که بهمانشای آن
رغبت نمود و در آن کنج سرین آب فرومید و بوی خوش می آمد و در آن

بایان از آن

بایان از آن در آن خانه و در میان در آنجا که تر و خنجر و کتبه یک یک بایست
می نشست و در آن خانه بنمای و در آنجا که کتبه یک یک بایست
نقصه تماشای حوض و کتبه یک یک بایست و در آنجا که کتبه یک یک بایست
میکرد و حکم را بقیص خود از سر و اندر ساخته بود و خانه معاودت فرمود و در
تاریخ خانها را بقیص ولایت دکن و سور را بقت خلعت با کتبه و خنجر و خنجر
و خنجر لطف نمود و چون از سرور که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
مستغای بودند و در آنجا که طلب فرمود و ولایت کرات را بپیش خان اعظم
عزیز که کتبه غایت نمود و در آنجا که کتبه و در آنجا که کتبه و در آنجا که کتبه
و در آنجا که کتبه و در آنجا که کتبه و در آنجا که کتبه و در آنجا که کتبه
کتبه چهارم و در آنجا که کتبه و در آنجا که کتبه و در آنجا که کتبه
و سال چهارم از جلوس علیا آغاز شد و در آنجا که کتبه و در آنجا که کتبه
بخطاب خان عالم فرقت عزت را از آنجا که کتبه و در آنجا که کتبه
اجداد او درین دوستان رفیع آنان حقوق خدمت ثابت و در آنجا که کتبه
از آنجا که کتبه و در آنجا که کتبه و در آنجا که کتبه و در آنجا که کتبه
تا بود و در آنجا که کتبه و در آنجا که کتبه و در آنجا که کتبه
موضوع و بسط و تماشای کتبه بر این بکار منور خان شده و بقیص آنجا که
و باین حواله که در آنجا که کتبه و در آنجا که کتبه و در آنجا که کتبه

شش نشانه از جهت حضور طلب و شسته عبدالرحمان را بجای آورد و از آن
 لشکر فرمودند و این سال شازده پرویز بجای خود آمد و در کتب و توفیق یافت و بیت
 لک رو به خواند بجهت مدد خرج لشکر دکن همراه دادند و اصفهان بواسطه آتایق
 حق زکرت امیرالاعزاد و دیگر سرداران سپاه بکرمک شازده مرشدند و در اول
 شهری بکشتن کرد و بایست تا و روقوی جبهه در حوزوی برست آورده تربت کرده بود
 و همان نام نهاد و در روزی حضور طلب فرمودند که با کا و جنگ اندازند ضعیف بودند
 بجهت تماشای فرام آمده بودند و چون از جوکان نیز در جانب راسته محتو تماشای
 بودند شیر بجانب جوکان دویده کی از آنها را اگر برنده بود گرفته و بطریق ملائمت
 نه از روی غضب جانب داده حضور حقیقت میشود و حرکت در آمد و بعد از آنکه از
 اصلا از اری از ناخن و دندان رسیده بود حکم فرمودند که از قید و زنجیر برآید و
 کرد و قضای چهار در یک طرف و راست بطور محو می گشته باشد و ستم چهار شیر را
 کشته جو بهاد و دست همراه باشد و این او را که از او توقع طایر چون خاطر اشراف
 تماشای شیر و فاهه و شست آن قوه فرمودند سیر بجای بر سر بکشتن آوردند و در
 طرف دریا با زنجیر و قلاوه می گشتند و هر شیری و شیربان موکل نموده و بعد از آن
 رفته رفته شیرهای کلان و متناوب را هم رسیده یکی مروان نام داشت و یکی جنگ
 و یکی شیر دل که اینها را با هم جنگ انداختند و جنگ شیر و شیربان و این
 از غریب امور است که در عهد دولت جهانگیر بافته و بطور امداد درج عهدی

نموده

نبوده که شیر به بند زنجیر و میان مردم کرد و چهار دریا زد و شیر قوه در مردم
 چند و که طرف دریا می گشتند و شیربان همراه بوده و محافظت نموده درین
 بهایون فاک جمیع منظر حسین مرزای به سلطان حسین مرزبان و این
 این شاه اسماعیل صفوی را بجهت شازده عالم علیخان سلطان حضور فرمودند
 فرمودند چاه هزار رو به افتد سواهی جنبه با صیقل اقبال و شسته بسیار
 مرتضی خان موافق چند اوقات و چند روز را که خواهد فرموده سلام خان صاحب
 صوبه بنگال و جنبه چند اوقات و سوار بند مرتبه کردید و چون مکرر فرمودند
 که هم دکن که بکشتن کردی همراه شازده پرویز همین یافته و شمشیر نموده و ویداد
 لشکر فرام آورده با عفتا و بنبر مدافعت قدم جرات وی باکامش نهاده و هم
 استعلا در اسکندریه و غیره خاندان را با باجه الله و سوار و دیگر که سیف خان بار
 و حاجی من از یک و سلام الله عرب را در زاده مبارک خوب حاکم حوزة و سوار
 از آنکه بودند بگویند و در شازده توفیق فرمودند و خلعت خاصه زر و نیک و کمر
 مرصع و آب خاصه با این مرصع و قیل خاصه و توان توفیق خاندان حمایت
 فرمودند و بر اقامت اقبال نام حکم شد که نزد عبدالرحمان ستافته از نیک و نیک
 سوار کرد باستقبال را مانای حضور رفیق اند چهار هزار سوار را در گرفته و در نیک
 و مند و خاندان رسانیده معاودت نماید درین تاریخ موکب کیمیا شکوه فریم
 شکار بصوب بکشته باری اخست فرمود **اعمال سال پنجم از ظهور شاهان**

بنام
 انچه در این
 سال

پست و بخت و ماه و بی بختی از روز به پست از قتل
 سعادت و خیر از دنیا داشت سال پنجم از جلوس پست مایوس بفرقی و روزی
 آغاز شد جشن نوروز شکارگاه پرکنه باری ادا سستی یافت چون هوا
 گرمی نهاده بود عنان معاودت بستی غلافت موقوف داشتند بدین سال از
 صاحب صوبه و واقعه نویس کابل با مع جلال رسید که دریاچه خان و ایام
 بنده شاه عباس فرمانروای ایران التجا برده و فضل این محل که چون دریاچه
 خانه تخت دولت میرشد از اعزاز سلطنت تا چهار سال بقانون عدالت اطوار
 پسندید و فرکار بر برده برادرش حسن ملک مردم را از خود رخصت فرمود
 داشت و آخر از بدفرجانی و بخورست ازین که در طالعش و دولت نهاده و دست
 قدرت بود ترک اطوار ستوده نموده از سیرت نیک خویش برکت و شکار
 دل از در پیش نهاد و خود ساخته چند سر از ادای او بکیمه اگر عده ای
 او بودند مثل دوستم از خون و جاجیر فی خوشی و عیاسید یا ضیقت
 شاه کوچک و پادشاهان یکی بکمان اینجا به برادرزادای او امام قیام
 و تدریج جان مر اسلالت پیوسته دارند و نقل رسانند و ولهائی حاصل
 از اطوار ناپسندیده و کردار نامانجا را و تقویت در جلال این حال مانجا
 و در جلال به یک چندی از امرای او بکیمه بر و تخراب کرده بسیار از ملک
 متوقف در اورند و مانجا به چند دست و پازنی رسید اقبال روی بر تافت

دولت پست و ماه و بی بختی از روز به پست از قتل
 سعادت و خیر از دنیا داشت سال پنجم از جلوس پست مایوس بفرقی و روزی
 آغاز شد جشن نوروز شکارگاه پرکنه باری ادا سستی یافت چون هوا
 گرمی نهاده بود عنان معاودت بستی غلافت موقوف داشتند بدین سال از
 صاحب صوبه و واقعه نویس کابل با مع جلال رسید که دریاچه خان و ایام
 بنده شاه عباس فرمانروای ایران التجا برده و فضل این محل که چون دریاچه
 خانه تخت دولت میرشد از اعزاز سلطنت تا چهار سال بقانون عدالت اطوار
 پسندید و فرکار بر برده برادرش حسن ملک مردم را از خود رخصت فرمود
 داشت و آخر از بدفرجانی و بخورست ازین که در طالعش و دولت نهاده و دست
 قدرت بود ترک اطوار ستوده نموده از سیرت نیک خویش برکت و شکار
 دل از در پیش نهاد و خود ساخته چند سر از ادای او بکیمه اگر عده ای
 او بودند مثل دوستم از خون و جاجیر فی خوشی و عیاسید یا ضیقت
 شاه کوچک و پادشاهان یکی بکمان اینجا به برادرزادای او امام قیام
 و تدریج جان مر اسلالت پیوسته دارند و نقل رسانند و ولهائی حاصل
 از اطوار ناپسندیده و کردار نامانجا را و تقویت در جلال این حال مانجا
 و در جلال به یک چندی از امرای او بکیمه بر و تخراب کرده بسیار از ملک
 متوقف در اورند و مانجا به چند دست و پازنی رسید اقبال روی بر تافت

دولت پست و ماه و بی بختی از روز به پست از قتل
 سعادت و خیر از دنیا داشت سال پنجم از جلوس پست مایوس بفرقی و روزی
 آغاز شد جشن نوروز شکارگاه پرکنه باری ادا سستی یافت چون هوا
 گرمی نهاده بود عنان معاودت بستی غلافت موقوف داشتند بدین سال از
 صاحب صوبه و واقعه نویس کابل با مع جلال رسید که دریاچه خان و ایام
 بنده شاه عباس فرمانروای ایران التجا برده و فضل این محل که چون دریاچه
 خانه تخت دولت میرشد از اعزاز سلطنت تا چهار سال بقانون عدالت اطوار
 پسندید و فرکار بر برده برادرش حسن ملک مردم را از خود رخصت فرمود
 داشت و آخر از بدفرجانی و بخورست ازین که در طالعش و دولت نهاده و دست
 قدرت بود ترک اطوار ستوده نموده از سیرت نیک خویش برکت و شکار
 دل از در پیش نهاد و خود ساخته چند سر از ادای او بکیمه اگر عده ای
 او بودند مثل دوستم از خون و جاجیر فی خوشی و عیاسید یا ضیقت
 شاه کوچک و پادشاهان یکی بکمان اینجا به برادرزادای او امام قیام
 و تدریج جان مر اسلالت پیوسته دارند و نقل رسانند و ولهائی حاصل
 از اطوار ناپسندیده و کردار نامانجا را و تقویت در جلال این حال مانجا
 و در جلال به یک چندی از امرای او بکیمه بر و تخراب کرده بسیار از ملک
 متوقف در اورند و مانجا به چند دست و پازنی رسید اقبال روی بر تافت

تغییر گشته بقدر رسید و مدت سلطنت او شش سال گشته از غریب انصاری
کرد و پس بهشت آیین بطور امد و اقوفوت ملا علی احمد مدکن است او در
صفت مدکنی از یکایک روز کار بود و آنچه او بر فولا و می کند مگر ملا علی
بر کما عتقوا از فوشت پدرش ملا حسین نیز مدکن بود و نقشش مخصوص میکرد
در پیش نهاد مبارک نفس بود و کتب خانه حضرت شاهنشا در راه داشت و از
سبق این می نمود این نیست آن حضرت ملا علی را خلیفه میفرمودند شیخ
ساجد عیب بر سیل ایجاز و انضمار آنکه شب بخشنده جمعی از قوالان سرده
میگفتند و شادی برسم اهل عقیده استماع می کرد و این بیت میفرمودند
هر قوم راست را بی دینی و قبله کاهی من قبله راست کردم پرست کجای
و میان خانه این سرده بود حضرت شاهنشا بر جانب ملا علی احمد توجیه نموده
پر رسیدند که حقیقت این بیت چیست او پیش آمد و مودودش داشت که از
پر چنین شنیده ام که روزی حضرت سلطان امیر شیخ نظام الدین
بر گوشه سر کج نهاد و لب اسب چون بر پشت بانی نشسته تماشای عمل خود
و عبادت آنها میکردند و میخواست میفرمود و حاضر می شود شیخ بجانب توجیه
می نمود از زقم قدم او بار پیش نهاد و در کنار اب بن بن میفرمودند که ملا علی
این جماعت را بی بینی میخواند و این خواند هر قوم راست را بی دینی و قبله کاهی
میفرمودند و ملا علی بجانب شیخ کرده بر زبان جاری میسازد که من قبله راست کردم

کج

سخت کج کلایر ملایک احمد مدکن را تمام تا کرد و بخواند اقامت نام شد
از عجایب امور که در فولا شیخ گشت به رسیدن خبر و جماعت در پیشه و شیخ
بر سیل احوال آنرا انصاریان حکام صوبه بهار بجانب کبیر که بود که مجبور ایجا کرد
عنایت شده بود از پنجه شفت کرده و شفت متوجه کرد و در پنجه شیخ جاریست
حیات یک را که دیوان القوس بود با جمعی از مضربان که شفت اتفاقا قطب نام
مجبور از مردم او جدا و در این درون ان و بری ایشان بولایت او ضمیمه کرد و برای
پنجه واقع است رسید و بان مضربان و اقوال طلب را بطاعتی و بخدمت هم رسانیده
انظار نمود که خبر و ام از قید و زندان گرفته با مجبور نمودند ام اگر با همه هم اورد
و اعانت نمایند بعد از آنکه کار همه رونق پسندید با بر شاهنشا شریک حیات من خواهد بود
و ان مضربان ساده لوح را بکلمات ابله فریب از راه برده با حقوق شفق ساختند
انها شد که این خبر است جمیع کثر از سوار و پیاده بر کرد او زلم لید و مدت هر هفت
خود را به پنجه رسانید متوجه درون قنوکشت و شیخ بنار سی از اضطراب و هول جان
با تحکام قنوک و بتن در غایت پروخت و محمد ولان از دروازه قنوک مررون و در
و او با عیاش یک از راه در پنجه از لطف دریا بعد از او بار سرده خود را نشسته
نزد انصاریان روانه کرد و مضربان اسباب و احوال انصاریان را خواند و با شفته
متوقف گشته بر او در پیش پر و خنده و بسیار از پیروان شهر و قنوک نزد او
و این خبر و شفت اثر و کبیر که بود با انصاریان رسید و شیخ بنار و عیاش یک شفته

مملکت محروسه است و خضعت یافت بجانان کرد و در حوض بستان بود که بکوت لاجل
سروار شد قبل ازین مهجرت خان را بجهت آوردن خانان بکوت و بستان
درین و لا اورا بخوارا و در خلافت که نشسته بود مشیر اندک طاقت نمود و بعد ازین
روز خانان نیز زمین بویس دیانت قبل ازین مهجرت و کن بدیت معین
بعد بعد از رسیدن بر برافور و در ظاهر کوفت لایق نبود و در این روز و در میان
کبری و کار و در این مملکتان بر وزیر با شکر آن بالا ای که است بر آوردن با اتفاق
سرداران و اتفاق امر او و اتفاق را ایامی با جواب سر رسته بر سر از دست او
و کار بجای کشید که عزت علم مردم را آشفته حال بر سر بر گردانید و آب شیر
سقط شدند که بر با مخالفان تیر و بخت هلاک گونه که لایق مکان این درگاه بود
بر این امور معادوت نمود و در این حال چون نقش بر نشسته و در این حال در اتفاق
ازین خاندان کرده بر گاه و الا حوض و در شسته پای حوض از میان کشید
خاندان تیر که از خاندان خانان است یا این خدمت را امتلا به
که است یا اورا بکاه طلب نموده این نواخته و بر دشته حوض اکبریت بخیر کن
مقرر باید نموده سی هزار سوار موجود بکوت این مذوی تفرقت با هم
روز افزون شایان در عرض حوض تمام ملک با دشمن اگر در تفرقت
مستحق خدمت و قلمو اربت آورده حوض و تفرقت سرحد نماید ملک ولایت
را که در تفرقت عادیان است خیمه مملکت محروسه سازد و اگر این خدمت او در دست

مملکت

مملکت محروسه است و خضعت یافت بجانان کرد و در حوض بستان بود که بکوت لاجل
سروار شد قبل ازین مهجرت خان را بجهت آوردن خانان بکوت و بستان
درین و لا اورا بخوارا و در خلافت که نشسته بود مشیر اندک طاقت نمود و بعد ازین
روز خانان نیز زمین بویس دیانت قبل ازین مهجرت و کن بدیت معین
بعد بعد از رسیدن بر برافور و در ظاهر کوفت لایق نبود و در این روز و در میان
کبری و کار و در این مملکتان بر وزیر با شکر آن بالا ای که است بر آوردن با اتفاق
سرداران و اتفاق امر او و اتفاق را ایامی با جواب سر رسته بر سر از دست او
و کار بجای کشید که عزت علم مردم را آشفته حال بر سر بر گردانید و آب شیر
سقط شدند که بر با مخالفان تیر و بخت هلاک گونه که لایق مکان این درگاه بود
بر این امور معادوت نمود و در این حال چون نقش بر نشسته و در این حال در اتفاق
ازین خاندان کرده بر گاه و الا حوض و در شسته پای حوض از میان کشید
خاندان تیر که از خاندان خانان است یا این خدمت را امتلا به
که است یا اورا بکاه طلب نموده این نواخته و بر دشته حوض اکبریت بخیر کن
مقرر باید نموده سی هزار سوار موجود بکوت این مذوی تفرقت با هم
روز افزون شایان در عرض حوض تمام ملک با دشمن اگر در تفرقت
مستحق خدمت و قلمو اربت آورده حوض و تفرقت سرحد نماید ملک ولایت
را که در تفرقت عادیان است خیمه مملکت محروسه سازد و اگر این خدمت او در دست

شوق شایسته نه در از عادت کورنش محروم بوده روی صفای این بندگی در خانه
 چون کارهای صدر رسید و برون خانان در آنجا صلح دولت نمود و دلی آن
 لشکر بجا بماند نفوذ یافت و خان خانان درگاه والا طلب نمود و درین حال
 جشن طوی باوشه داد و بلند اقبال سلطان خود را با جبهه مطهرین خزان
 در اسکی یافت و حضرت شاهنشاهی جهان نشا و کام این بخت را در
 تشریف برده مجلس در خور جشن ترتیب فرمودند و با کثرت از امر اخلاص غایت
 جوی هم دکن از بپا افتاد امر او اتفاق خانان در عقده توقف افتاد و
 اقبال ببال تپاه برآمده و سعادت فرموده خان اعظم را با کثرت از نور بران
 رفعت نموده خان عالم و فرید خان برلاس و یوسف خان و لده صید خان کرم
 علی خان نیازی و باز بهادر قلماق و دیگر منصب داران قریب ده هزار سوار
 بموکل او متحرک گشت و سوار این هزار اصدی که جمیع حواریان را در این
 اوقافین شده و سیلک رویه فرام با جلد حلقه قبل هر اسب حلقه خفته
 با کثرت بر صحن و آب و دینک نموده و چنگ لک رویه سعادت بجان اعظم غایت
 و بعد از فراغ همه ازین در فلان شدن او بجنب و کن خاطر ارفق بنشاند و
 قریب فرموده اتفاقا ازین در آشنای شکار یوزرا نوب را ای که از خردمندان
 بود بر خنجر رسید و ازین چند بران نشسته بود بجان و کرم بدست گرفته
 و در آنجا که قضا را در حوالا داشت کاوشم نمود و پیش از این در راه و

افغان

وین حال شیر و در عیانت کمالی و متاویض غضب الوداد بر میان بسته بودند
 در آن حوالا بود بر خود بسته بودند شد تا آنکه از دود کور و بر پیشان
 و فوق اخلاص را این شکار شیر میداشت کرد و در بر بسته است غنچه با چندی
 داشت شیر را قبل که کس بهت بر کوفت فرستاد چون این ترغیب
 قبل بند شیر شکار رسید جلوس بر غنچه انوب که دیدند در وقت شاه
 قدر و زاهد است اعتماد داری و چنان که در کس دیگر در محک حالت بر نوب
 با جلد شیر و سایه در خنجر نشسته بطور امداد او که بر پشت اسب بند و
 چون اسب بخنجر میزد و یکجا قرار میگرفت تا کثرت بر پا و دینک
 ساخته انداخته شیر از جای خود برخاسته حمله کرد و در شکار را که
 در برابر او ایستاده بود و زخم زده بجای خود رفت و پشت باز بند و
 کرده بر کسب پای نهاده و انوب را بر سر پای را مستحکم گرفته بود شیر و کرم
 کلمه جوی و در دست داشت شاه او عالم و چنان بجا لب چپ اخلاص طوی
 دل است با نیک فاعلم ایستاده بودند و را در کس و دیگر بند و غضبان
 غضب الوداد بر خاست و حضرت شاهنشاهی انوب را از کرم و ترغیب
 مخاوی وین و در آن که کثرت و صدای لعلش از فر صحت و غنچه
 و کرم که نزدیک استاده بودند با حمله او نیاید و کرم خوردند و اخلاص از حمله
 پشت بر طوی و کرم میزد و قدم عقب رفته افتادند و میفرمودند که کرم که از انوب

بر سینه من نهاد که نشد و بعد واقعا و لای و لکان قرار اول بار حقد و است
 ساخته است و در روزی که در دست چپ بود قد نو و انوبلا کسایت
 را که نشسته بر شیر بود کشت و شیر نیز بجانب او بر کشت انوب لای جویا کرد
 داشت و بار دو دست بر سر شیر فرو کوفت شیر را بر زمین انداخته هر دو پیش
 بدن گرفته شروع در خاییدن کرد لیکن آن خوب و اکثری چند که در دست
 نگذاشت که دستهای او از کار برود و انوب لای در میان هر دو دست شیر
 افتاده بود یک دست بالایی باشد چنان که در این وقت شاه را در شیر و لای
 شیر از علف بر آورده خواست که بر که شیر فرو آورد قفارا دست انوب لای
 بنظر مبارک ایشان در آمد احسانا و لای را در ده شیر را حور تر از دست تمام
 راه است ام ز غرسایند و حیاطان نیز چند جویا بر سر او و انوب لای را به
 غلطیده بر روز انور است است و سینه انوب لای نیز با سینه شیر
 بچرخ شده بود بعد از آنکه از شیر را برد شیر او را که نشسته دوله شد از عقب
 شیر علم کرده بر سر او فرو انداخته و چون روی کرد اندیتنی دیگر بر صورت او داشت
 حنا به هر چشم شیر بریده شد و پوست ابروی او که بر خیم شیر جدا شده بود
 بالایی چشمهای او افتاد و درین وقت حالیه نام بر آنجی مضطربانه آمد چون
 شده بود که یک شیر بر خور شیر یک طایفه او را انداخت افتادن و صاف
 یکی بود از اطراف مردم رسیده کار شیر تمام ساخت و انوب لای بنظر انور لای

لکان

سنگه من واقعا و عقب بر روزی یافت و انوب لای را که در شیران
 کرد و شکار کاه را می دارند دست و خوی یکل بنظر انور و راه حکم فرموده
 نید کاه را بر بستند چهل حوضه بوزن اندوستان انوب بر داشته بودند و
 یک نید کاه و دیگر بالایی آن چهار نهد توانست بر داشت بعد از آن حکم کرد که
 در است بایستد بر بالایی آن کبک از این مرتبه هر چه را گرفته بعد از شد و قد
 از چاه من فرو نرود که انوب لای بوزن فراسان باشد و خلال این احوال در
 مشکوی اقبال شاه را در عالیقه سلطان خورم از دفتر مظهر حسین فرزای
 قدسیه بوجود آمد و حضرت شاه اسماعیل را بر این بان نام کردند **انوب لای**
را بعد از ششم ماه محرم هزار و پست جوهر عید زین کلاه خوشید را در دست
 بر آمد و سال ششم از جلوسه الاغ را شد جشن نوروز جهان افروز را که
 و در جشن شرف یاد کا سلطان یامی دارای ایران که بر پیشش توپ صورت
 ایشان را ساندن تخت جلوس قدس آمد بعد بعات ملاحت احتفال
 و سوغات کشت و لباس و ستاره بود از آب تبخیر و اتمش نفس و الوع
 بنظر انور که در این خلوت لای و سی هزار رومی نقد که هزار تومان رایج
 یامی به طور لطف و محبت در سود و مکتوب شده و درین اقبال نام مردم می کرد **انوب**
الودادش و الاله تمام شحات بحاج فیض ربان و قطرات عالم فلفل
 طراوت بخش هدایای ابرام و انور ارج باشد همیشه کشتن سلطنت و جهان

چون از جهت کمال این عفت ملک مرتبت خورشید منزلت باو شد چون
 بخت کیوان و قمار شهر باران در سپهر افتاد و خدیو جهان که کور کن فرسنگد
 و در انوار مسند نشین بارگاه عظمت و اقبال فی حب بر اقلیم دولت و احوال
 نمودت افزای ریاض کمال این چنین ارادی کلشن صاحب قرآن ثانیاً هر که یکی
 جهان باین چنین رموز بسیار از نور بهره داشت و در پیش منبت کتاب افزینش
 مجموع کمالات انوارات بجلاب یزدانای جندی بخش است بعد سعادت افزای
 طالع در کجند آفتاب ملک افتد از سایه عاطفت افریدگار باو شد چه چاه بچشم
 فلک بارگاه صاحب قرآن خورشید کلاه عالم پناه از جوایز عانت الهی هم
 ساز و حرکت ناقصا سر سبز بوده ساخت اقدس هشت از تاسیب خنکای
 الکمال موسی باو حقیقت شوق و محبت و کیفیت خلعت و مروت و غیره
بیت قلم دان زبان نبوک که از حق گوید باز اگر چه از راه صورت بعد یافت
 دریافت کعبه مقصود کرده اما قبل است و الا نه است نیست معنوی و قرین باطن است
 الا لکن که بحسب و صحت ذیال این میا چند درگاه و احوال و ان منال سنان است
 و احوال این معنی بحقیق پیوسته بعد کمال و دوری صوری جسمانی و طبعی
 و وصال روحانی گفته روح یک جوی است و ازین جهت که طلال بر این خط
 خورشید مثال نه نشسته و اتحاد و معطر گشته بودند روحانی و معنوی
 و از این خط و دوستی است هم نشین خیال تو و بوده علم کاین

که در این علم جو افش نیست المنة و القیام و تقدس که حال از این جهان
 شمره مراد باور شده است مقصود که اسبابها در پرده خفا مستور و در نور
 ساطع است و حال نظر ان افاضه بر فراز تخت جهان در بر سلطنت بقدر
 هم اغوش ان افخ ان ارای باو شد و در پیش افزای سرش است که در دلوای جهان
 خلافت و شهرت را بدین جبهه فلک زریه سعادت و جهان را در این رفعت بخش افروخت
 و عقده کنایه دانش و فرنگ ظلمت و در عت بر صفای عالم انوار
 که بهین مراد بخشید جلوس نیست نفوس ان عجمه طالع همانون بخت فراز و خفت
 بر کمال مبارک و میمون و مقصود همانون که در این دین است اسباب سلطنت
 و محبوبیات حشمت و کمال این در نور اید و تقدس و اوار و این و داد و در و انوار
 بین الا با و الا بعدد العباد و یا ختمه تبارک میانه این خلقت محبت کزین ان معنویت
 و استوار پذیرفته معتمد ان بود که چون نمره جلوس ان جانشین مستد کرایه
 و وزارت افره صاحب قرآن درین دیار رسید یکی از جوانان حرم عورت بر سبیل
 یقین شده و بر رسم تنبیه اقامه نماید لیکن جوانی هم از زبانان و تنبیه و
 شروان در میان بود تا خاطر مدد کین از نهامات ولایت مکرر هم نمیشد
 بستم سلطنت میسر نمید و در لطم این امر خط تعقیب واقع شد و چند نغم
 ظاهری نزد ارباب دانش پیش چند ان اعتبار و علو لای علی ان ماکله کتب
 در نظر قواعد و نظایر ان ان خرم و ظاهر میست علی ارباب و مستطاب و هم

در این علم جو افش نیست
 المنة و القیام و تقدس که حال از این جهان

عیادت یک پسر شد و نیز یک پسر دیگر است که در مبادی سال وزیر محمد خان
حاکم خراسان بود و بعد از فوت پدرش در محفل بیعت شاه به هم حاضر شد
پس از آنکه در آن روز در آنجا که در آنجا بیعت شد و بعد از آنکه در آنجا
از ظاهر و عدم میز اعیان یک جوانی که در آنجا بیعت شد و بعد از آنکه در آنجا
خویش میز اعیان یک جوانی که در آنجا بیعت شد و بعد از آنکه در آنجا
موجوده و ستان گشت و در قضا و جریه دیگر حق قضا بود و در آنجا
بعادت زمین بوس حضرت و شش اشیا آنرا را بر بانه ناهیه اخلاص نورانی آورد
و در آنجا بیعت شد و بعد از آنکه در آنجا بیعت شد و بعد از آنکه در آنجا
میز اعیان یک جوانی که در آنجا بیعت شد و بعد از آنکه در آنجا
شوق بسیار کرده از سخن سبحان روزگار بود که را بیعت مین و اداری
بعد از آنکه در آنجا بیعت شد و بعد از آنکه در آنجا بیعت شد و بعد از آنکه در آنجا
معاش و با اهل محالبت در بر بود که هیچ صاحب غرضی بجایه از وفات کارزنده
گشته باشد لیکن در رشوت گرفتن و در بی باکی و در کمال کثرت
اشیاء و در راهور نیز یک عیال یک استخوانی که از تربیت کردانی است
نماز بعد از عروق اعمه در ملک برای درگاه معظم گشت و در آنجا
عیادت یک را که در قضا و جریه دیگر حق قضا بود و در آنجا
بادشاه پیوسته خطاب شیر افکن و منصب فرماست و آنرا در قضا و جریه دیگر

افند

مضا

تو

اشرف و در صوبه بخارا که عیادت نمود و در آنجا بیعت شد و بعد از آنکه در آنجا
بی بیعت و گشت قطب الدین خان در اوراق گشته بجای خود و در آنجا
و چون بیعت گشت بخاری علی بن کریم گشته و در آنجا بیعت شد و بعد از آنکه در آنجا
مستعدیان صوبه بخارا که عیادت نمود و در آنجا بیعت شد و بعد از آنکه در آنجا
سرحدی یافت و در آنجا بیعت شد و بعد از آنکه در آنجا بیعت شد و بعد از آنکه در آنجا
الدین خان برخواست و خطراتش شد و در آنجا بیعت شد و بعد از آنکه در آنجا
و در آنجا بیعت شد و بعد از آنکه در آنجا بیعت شد و بعد از آنکه در آنجا
آخر مراد در رسید اقبال استیصال گشت طالع از آن خواب بیدار شد
روی آورد و دولت مجد است زمانه بشا که بیعت بود و در آنجا
بالید از زود و از شد با یک از ترنمای اسباب از روزی که در آنجا
و در آنجا بیعت شد و بعد از آنکه در آنجا بیعت شد و بعد از آنکه در آنجا
یافت و آنجا بیعت شد و بعد از آنکه در آنجا بیعت شد و بعد از آنکه در آنجا
کرد و پس از آنکه در آنجا بیعت شد و بعد از آنکه در آنجا بیعت شد و بعد از آنکه در آنجا
نشان او بانواع مراسم و نورش انقضا یافت و شب خوشی و کامرانی
موقوف علما و جوانان و در آنجا بیعت شد و بعد از آنکه در آنجا بیعت شد و بعد از آنکه در آنجا
پیر کینه دلی و دلارام نام که یکم را در آنجا بیعت شد و بعد از آنکه در آنجا بیعت شد و بعد از آنکه در آنجا
مرد معاشی که انوارات مرگت میشت حمد و الحمد و بعد از آنکه در آنجا بیعت شد و بعد از آنکه در آنجا

در آنجا

سند حسن و حسن احوال تواریخ زید بن کین اگر کتب قدیمه را کتب لایزال
 انقلب این کوردم سلطان و فرمان داری خود هر فصل آمد مجیدی در عهد و کثرت
 و جمع آمد بگورنش آمد کوش بفرمان داشتند که بنام یکم زنده و نقش که
 این بود حکم شاه جهان گرفت حدیث و بنام نور جهان بادشاه یکم زنده
 و طوای فرامین چنین نقش است حکم عبدعالمه محمد علیا نور جهان یکم
 بادشاه و رفته رفته کارهای کشید که از بادشاه هر خزان باقی نماند و در
 کرمین سلطنت را بنور جهان یکم از اریا داشتیم بخیر شراب و تمسک کثرت
 مرا بچ در غی باید از خرد و بخت یا یکم بنویسم هر جا که کار افتاده را بعهده
 پیش آمد و بخت او بختی گشت که در از کارش نگوید کامیاب مراد است
 و هر یک در راه او پناه برد از اسب ظلم وستم محفوظ ماند هر جا و خردی
 تیم و یکس بقصد ثواب عروس کرده در خور حالت او جوار لطف غفر
 یکدل کرد و عهد دولت خویش پانصد و خرد را بقصد ثواب عروس کرده باشد
 در بیولا عبد الرحمن صاحب صوبگی ولایت کرات فرق عزت را زودت
 چهار ملک او چه بخت سلمان سپاه و تهید کشی که کومک او لغت شد
 عنایت نمودند و مقرر شد که به نق سائست و انظام پسندید و از راه پاک
 تر ملک ملک و کن در ایام و بجای او را بهر با سو بجم از او استوری یافت
 یکی از علما آن بادشاه هر که در فن خاتم بندی و بخاری یا قضاات کار نام از

قصه گویند

حضرت خویش بنظر امالان در آورده و چشم جهان بین اولاد را بر ایشان
ان در هیچ ارسته مشاوه نگذرد و هیچ گوش مانند آن نرود و قوت
بالمجد و بیعت قدره چهار مجلس از حجاج تراشیده بر دست داده مجلس اول
گشتی گیرانست که در کس با هم گشت میکرد و یکی نمره بدست گرفته ایستاده و دیگران
سنگ و سینی را در دست دارد و دیگری دستش را بر زمین نهادند گشتی است و در
او جو پار و کمانا و طایفه تعبیه کرده است مجلس دوم غنیمتی ساخته و بر بالای آن سایه
ترسیت داده و صاحب دوی بر تخت نشسته یک پای ایستاده را برای دیگران داده
بسیار است او نمایان و پنج نفر از دوی کمانان بر او و شش او ایستاده و شش
بر او تخت سایه انداخته مجلس سوم مقام برسیان بازیست جو پار ایستاده
سه طایف برین خوب بسته و برسیان بازی بر بالای آن پای است و شش از
سور بدست چوب گرفته بر بازی ایستاده بری را بر خوب کرده و شش و فلان
انراخته می نوازند و دیگری ایستاده چشم بر برسیان باز دارد و پنج نفر دیگر آن
ستایش ای اندازان پنج کس یکی خوب بدست و چهار مجلس چهارم حضرت و در
در حضرت صورت حضرت عیسی ساخته و شش بر برای آن بنده و بر روی
بایان حضرت و در حضرت و چهار کس دیگر ایستاده اند و مقارن این حال زمان
که عبدالرحمان بهادر بر میزد جنگ از کجاست بر او ناسک ترک ولایت و کن
در اید و انعام کجوا که از از منور حقان مقتدران حضرت و شش ایستاده

درگاه ایستاد و برب و قیل و خلعت بلند با یکی نشسته بگویند خان
دستورهای متعدد که از تهور و جلالت بیعت و خردار باشد و قیل و خلعت
اقلام قلاع هندوستان است بشا بدلم رنگت شد و پنج ملک بدیده خواند بخت
خروج جنگی که در عهد ابراهیم قیل و خلعت بود و صاحب روبرو خود
نزد خان مطلق و امیر کشت و دیو لاد و موضع سمو که در زنگارگاه ای صوالی
اکبر بود است حکم قلع شد و فضای وسیع را سر بر داشتند و اهورا را فرقه
ان در اول و در تاهفت روبرو با اهل محل بشا و لشکرها وقت بود که
و مصلحت اهورا در زنگارگاه شد و شد و جمل و یک روز و زنگارگاه شد
یو و این جمل چهارصد و سی و پنج تیر و فرستاد و در دیدان جوکان بکزارند
از آب و علف آنها خردار باشند و قیل و خلعت اهورا اهل قلعهای تفرقه
انرا افقه و در میان صوا از او ساختند و تم که تیر و تفنگ زده بودند بام او
بنمای درگاه قسمت فرمودند چون موضع رسید که بعضی از امای بر صد چندی
به ایشان مناسبتی نداشت و بعلل می از زنگارگاه شد که بود در تیر و امون الهوی
در حین فرمان تفصیل یافته و مخصوص سلاطین است که در اول آنکه در هر
نه نشیند و بنمای باو شاهی را القلیف جو که و تسلیم کند و قیل و خلعت
در سیاهستان او را که و کشند و گوش و پستی بنزد و طارن حقه و اخطاب
و بنمای باو شاهی را که و کشند و تسلیم نمایند و تمام بر آمدن نقاره نوازند

مکمل

هرگاه ایستاد و برب و قیل و خلعت بلند با یکی نشسته بگویند خان
دستورهای متعدد که از تهور و جلالت بیعت و خردار باشد و قیل و خلعت
اقلام قلاع هندوستان است بشا بدلم رنگت شد و پنج ملک بدیده خواند بخت
خروج جنگی که در عهد ابراهیم قیل و خلعت بود و صاحب روبرو خود
نزد خان مطلق و امیر کشت و دیو لاد و موضع سمو که در زنگارگاه ای صوالی
اکبر بود است حکم قلع شد و فضای وسیع را سر بر داشتند و اهورا را فرقه
ان در اول و در تاهفت روبرو با اهل محل بشا و لشکرها وقت بود که
و مصلحت اهورا در زنگارگاه شد و شد و جمل و یک روز و زنگارگاه شد
یو و این جمل چهارصد و سی و پنج تیر و فرستاد و در دیدان جوکان بکزارند
از آب و علف آنها خردار باشند و قیل و خلعت اهورا اهل قلعهای تفرقه
انرا افقه و در میان صوا از او ساختند و تم که تیر و تفنگ زده بودند بام او
بنمای درگاه قسمت فرمودند چون موضع رسید که بعضی از امای بر صد چندی
به ایشان مناسبتی نداشت و بعلل می از زنگارگاه شد که بود در تیر و امون الهوی
در حین فرمان تفصیل یافته و مخصوص سلاطین است که در اول آنکه در هر
نه نشیند و بنمای باو شاهی را القلیف جو که و تسلیم کند و قیل و خلعت
در سیاهستان او را که و کشند و گوش و پستی بنزد و طارن حقه و اخطاب
و بنمای باو شاهی را که و کشند و تسلیم نمایند و تمام بر آمدن نقاره نوازند

مکمل

اقبال ابد شاه جهان بخت بکوه در آمد و لشکر را در عجب بر پشت با انار چشم
سید و بیکر عثمان دریافت که ازین جهان بر پشت مع هذا تا رقیب در پشت
بر جنگ ترغیب و تحریص نمود و چون انار ضعیف و زویناد ضعیف و در
بر جنگ ترغیب و تحریص نمود و چون انار ضعیف و زویناد ضعیف و در
رسید و عساکر مشهور تا بشک کاهه نقاب کده عثمان باز کشیدند و چون در
در شب پیری ش عثمان در کشت و یار برادر و میر تر بر او خاک ادا کرد
در کار خلع و حجت خیمه و شکاه را بر جامه در دل شب با دل سیه از رقیب
باطل سینه را بر داشته بلکه خود شاد و دلان لشکر فروزی اثر ازین
اکابر یافته شجاع عثمان مطلع شد و چون انار ضعیف و زویناد ضعیف و در
بجهت تردد و مانع و تحریک و تکیفین شهیدان و تبار مجروحان در از نور نقاب
توقف نمود و از اتفاقات حجت بر محمد خان کرد و از رقیب شکست خالی کرد
و بعد اسلام بر عظم خان و دیگر شهبان با سیصد عساکر سوار و عساکر پیاده
نور در وقت رسیدند و شجاع عثمان این مردم همراه گرفته و نقاب ان کرده
چون و یا از غرمت شجاع عثمان اکابر یافت و حجت محمد را محض در ناکت
کس نزد خود نخواند و دستاره بیام کرد از در عثمان که باعث این ماه و نور
اثوب و فتنه و فساد بود از آن وجود سبک در کشت و حق تمام شد از
ما کفایت کرده اند و بر ما پذیریم اگر شجاع عثمان قول بر غلام و نگاه را

عبدالله

معاذت جاد و زید داشته رویا که تقدیر است که جهان و جهان اقبال
چنگش حکم از شجاع عثمان و محمد خان و دیگر سادات و اهل اسلام
و نور و دیگر و یار برادر عثمان و میر تر بر او و دیگر سادات و اهل اسلام
را و یار و عساکر و غیره بر سر جنگش آوردند و شجاع عثمان نام کرد را
گرفته و در حاکم کمر اسلام خان پیوست و چون در کار اباد نمود این مع
اقبال رسید اسلام خان را نقاب شش از ای محاربه ساخته شجاع عثمان و
را که در استیصال عثمان مصدر ترددات پسندیده شده بودند با خلع و نقاب
نمودند و شجاع عثمان خطاب رستم نمایان اختصاص یافت از سوار و پیاده
از بولات بر کن و شاکر و راجعت نمودن است و شرح این محله کرد ای جهان
تقاضا نمود که راجه بانکه و شجاع عثمان و امیر الامر او را رستم بانکه بر انوار
راه برادر بر کن و آمدند و عبدالرحمان و خان عالم و حکیم و ان خان سوار و پیاده
و راجه را مدد است بانکه کرات از راه بانکه و دیگر سادات و اهل اسلام
از یکدیگر خبر گرفته و با رستم و شجاع عثمان و امیر الامر و دیگر سادات و اهل اسلام
که شجاع عثمان و عبدالرحمان و خان عالم و حکیم و ان خان سوار و پیاده
سوار و پیاده و شجاع عثمان و امیر الامر و دیگر سادات و اهل اسلام
خبر از خروج مردم گرفته و اعتماد بر قوت و قدرت خود کرده که دیگر ابا
عالمان شصت و صیون غیر از جانب او قوم عظیم است تمام لشکر و مردم

و در این وقت بسیار بر قباله عبدالرحمن بن سواد فرود آمد
 و گفت که من بر یکا کر میگردم و شب تا وقت سحر باین میزنم و هر چند این
 بر وقت با نزدیک تر میشد بهیئت غنیمت میرسد و بمنزله ویران میگردد
 میفرستاد چون اثری از فرج جویم پدر میاید و بنحیث هر روز قوی تر میگردد
 و لشکر آن صلاح در آن دیدند که عطف غنای خود با هم داد باید رفت و کار را
 از نوون دیگر پیش گرفت باین نوعیت از حواله اولیاد بر گشت و دین را غنیمت
 حب آمد و هر فرج با فرج مقابل ضوئش مبارزت بنمود علیهم السلام همان بهادر داد
 مردی و دلایلی و از هر قهار مگر بر زمین آمد و سر نخه نصیر گشت و بر کمان او را
 برداشته نزد غیر باخته بودند و بنحیث از او فرمود و تا با و محبوس شد و فرج
 بجهت علاج او کشت او بعد از چند روز بهمان رفقا و دویست هفت بر سر
 است که شش ماه بقیه بمانی گفته که فرج اسما میت بهادر جواب داد که فرج اسما
 میت اما بعد از آن از آن ماست و ذوالفقار یک نیز باین حوز و جهان تار
 شد و بعد از آنکه کشتن و لایق نگذاشته و در آمد و مخالفان از سر حد خوف غنای
 معطوف داشتند و عبدالرحمن خان بکجوات رفت و چون از راه بانه رسید
 و از راه او مرز را رستم از راه بر ارفیع آمدند این حرف موافقت است
 آنها نیز بر گشته و در حواله ایاب و بخت شاد و از او بر و بر سر است نفس
 اگر این دو فرج دانسته و نمیدانم پیش می نهادند کار بر وفق مراد است

در این وقت
 بسیار بر قباله
 عبدالرحمن بن سواد
 فرود آمد

صورتی

صورتی میرفت از قنقله کار حق است و سستی را در حساب از این
 سخته خفته و طعونی کرده و چون این خبر را با و بیک مع جلال
 اشرف بنو شرح انوشیروان کرد و انوشیروان هم مع جلال
 دانسته و در راه با هم راه را گشت و در خفا میزدند و در حال این حال خبر
 از صفخان رسید و بر خاطر حق شناس سخت کران آمد و در آن وقت
 تاریخ فوت او را حدیثی از اصف خان بدیده یافته و فوج از آن
 رسید و پسندیده و افتاد و اصف خان هم خانه عیال داشت و در جاست
 و عیال بود و او سر در این کار کرد و قنقله این حال خبر گرفت
 رسید او بر سر از اجلیار خان حاکم تته است نقش طالع او درین
 خوب نشنید تا آنکه قنقله کار با مضامین و تته با توابع و لواحق قبول
 او مقرر گشت و تا در قنقله کار رسید سلوک را با مقرر دین بعنوان پسندیده
 حوفا را بیکبار علم یافت شراب با فراطه مجور و با اهل محبت
 صاحب طبع صحبت میداشت و خفته از طبع موزون داشته بود و شوق
 و قماری تخلص میکرد و بعد از فوت او ابوالنبی او را بیک خطاب بهادر خطاب
 قنقله خوف عزت بر آنرا داشت و درینو لا جستن طوی شاه را و الا شکوه
 جوان بخت اساطین خورم نامه تسمیه اعتقاد خان پیر اعتقاد الدین
 منعقد گشت و شاه را در همان بخت مجلس با و شاهانه ترتیب محبت

سال هجرت و در هر یک کشته و خوار افتاد با قیام و کشتن
و سال هجرت و در هر یک کشته و خوار افتاد با قیام و کشتن
معدت زمین و پس بر او از کشته و خوار افتاد با قیام و کشتن
هر که از او بگذشت و از او بگذشت و از او بگذشت و از او بگذشت
کرده از حیوانات بر او بگذشت و از او بگذشت و از او بگذشت و از او بگذشت
از آنها خلاصی نماند و از او بگذشت و از او بگذشت و از او بگذشت و از او بگذشت
بقیة اهلان و شیشه است و از او بگذشت و از او بگذشت و از او بگذشت و از او بگذشت
در سستی و از او بگذشت و از او بگذشت و از او بگذشت و از او بگذشت
عالم علی بریت یافت و از او بگذشت و از او بگذشت و از او بگذشت و از او بگذشت
نوبه که در روز و از او بگذشت و از او بگذشت و از او بگذشت و از او بگذشت
عطف شد از او بگذشت و از او بگذشت و از او بگذشت و از او بگذشت
حضرت عیسی از او بگذشت و از او بگذشت و از او بگذشت و از او بگذشت
توجه فرمود و از او بگذشت و از او بگذشت و از او بگذشت و از او بگذشت
و بسیار خواهان آن بودند که با هم بخت شده و از او بگذشت و از او بگذشت
جدیدین نیز از او بگذشت و از او بگذشت و از او بگذشت و از او بگذشت
کنند و بخت شوند و از او بگذشت و از او بگذشت و از او بگذشت و از او بگذشت
نموده رسانند و بخت شده و از او بگذشت و از او بگذشت و از او بگذشت و از او بگذشت

سال هجرت

سال هجرت و در هر یک کشته و خوار افتاد با قیام و کشتن
و سال هجرت و در هر یک کشته و خوار افتاد با قیام و کشتن
معدت زمین و پس بر او از کشته و خوار افتاد با قیام و کشتن
هر که از او بگذشت و از او بگذشت و از او بگذشت و از او بگذشت
کرده از حیوانات بر او بگذشت و از او بگذشت و از او بگذشت و از او بگذشت
از آنها خلاصی نماند و از او بگذشت و از او بگذشت و از او بگذشت و از او بگذشت
بقیة اهلان و شیشه است و از او بگذشت و از او بگذشت و از او بگذشت و از او بگذشت
در سستی و از او بگذشت و از او بگذشت و از او بگذشت و از او بگذشت
عالم علی بریت یافت و از او بگذشت و از او بگذشت و از او بگذشت و از او بگذشت
نوبه که در روز و از او بگذشت و از او بگذشت و از او بگذشت و از او بگذشت
عطف شد از او بگذشت و از او بگذشت و از او بگذشت و از او بگذشت
حضرت عیسی از او بگذشت و از او بگذشت و از او بگذشت و از او بگذشت
توجه فرمود و از او بگذشت و از او بگذشت و از او بگذشت و از او بگذشت
و بسیار خواهان آن بودند که با هم بخت شده و از او بگذشت و از او بگذشت
جدیدین نیز از او بگذشت و از او بگذشت و از او بگذشت و از او بگذشت
کنند و بخت شوند و از او بگذشت و از او بگذشت و از او بگذشت و از او بگذشت
نموده رسانند و بخت شده و از او بگذشت و از او بگذشت و از او بگذشت و از او بگذشت

از این جهت در اول اقصای رفر و ملک بیان گشته که درین حالت
تیرا قید در زیر ملک و میان مردم مکرده و غرور آنها بر مردم رسیده و حشمت
عظمت آنها متولیت بحسب اتفاق موده و سر است برشته و بر سر ملک که
اوله حشر گشته که شیر خصلتی بود که از قمار شدن موده و حشمت خود چون
نمشته اند که شیر شیر بجهت روشنائی چشم عبادیت عینیت بی بسیار گردید
بستان شیری بر لید میزند ملک نیم از بستان او میزدند ملک غالب
از استیلائی تهر و غضب او باشد و درین ایام از ملک دیوانه و غضب
منشاده افتاد و بشی ملک دیوانه در جای که خیل باوش ای بسته بود
در احوه پای مادیل را که از او و اوای غیر متعارف کرد و چند آنکه خلیفای
خود را شده و غنمه را رسانیدند و ملک کریمه بر قوم رازی که در آن حوالا
پناه برد و بعد از زمانه باز حقه اهل خیل رسانیده دست او را بر خیل
در زیر دست و پاداش داده گشت چون مدت یک ماه و پنج روز این واقعه
روزی در هوای ابرو شورش رعد و برق موده خیل فریاد یا اختیار کرد
اعضایش بر عرشه در ابرو و بر زمین افتاد و بهر از حشمت بر خاست و با غصه
متعل اب از دواتش میرفت و از جراب از نامه کالک سیاه روئی داشت
بروئی آلوده از غصه افتاد و جهان و او و بعد از یک ماه خیل کلان شد و روزی
که ابرو مادیل و معاظمه بود در عین مستی بر زمین افتاد و تمام اعضایش

الفرار

بر عرشه در ابرو و اب از دواتش میرفت تا جایی که در دواتش
از دواتش میرفت تا جایی که در دواتش میرفت تا جایی که در دواتش
برای اخذ و دواتش میافتد و درین ایام و کالیه سلطان را
با عبادت است با این مردم و ملک شیر خصلتی بود که از قمار شدن موده و حشمت خود چون
رویده و سر از دواتش میافتد و درین ایام و کالیه سلطان را
از این نام نزد مردم حشمت ظاهر و کمیده و خالصه با پول که از آن موده و حشمت
لطف موده و اب القوب و سوزی موده و **خفت و کینان** که در این
چون حواله ملک از فروری مانه بقصد استقبال رانی موده و رازی که در
جلال توحین شدند و از آنکه کار را در وقت انهم انشام شایسته و نسق پسندید
خیر وقت رازی همان گشت چنین اتفاق موده که حقه عبادت و اقبال موده
استقبال از سیاه حشمت و غنم اتفاق شده و درین چند ابرو ملک اقبال
ساعت و این غنمیت حشمت شایخ جویم هر جهان در ابرو و حشمت
پست بهارم که دیو راه ملک ششم از حشمت اشراف و امانت اقبال بر ابرو
از ارتفاع میافتد و چون ابرو ملک در دواتش میافتد و حشمت اقبال در ابرو
روحه معینه و عار را که مجبور است تا مافته بود و درین عبادت از آن موده
ساعت فیض اشاعت ششم دی ماه که کفر از عجم شمسان یونان و مودی بود
نواب قنصل القاب جهانیه شورش از خا که از عالم و حلالین سلطان غنم را

و از آنکه این که از طرف ایام با حکم شد که بدین ترتیب در حقیقت خواندند
از آنکه در روز از سعادت کورنش و خدمت محرم باشد و در این سال
مردمان نال و زاری بسیار از اقبال سلطان محمود از خسته و خسته
موجودی از بدین قدم به عالم وجود پیدا و خدمت شاهنشاهی از نواد و جری
قدوس را بجهان ابراهیم محمود شد و خلل این حال نیز از سر
بجکوت و حرارت شده که کوشش خدمت کج و خفاقیان شود و حال
ان علیا تبار انقب و جهالی ذات و جهار در سوار میند و با یک خسته و
رو به بصیرت و در خج لطف خود کوشش سعادت او را به هیچ خرد و سبک
دانش با خسته بر انقب و خدمت نمودند و چشم داشت این که در دنیا
و سلطان ان ملک بعنوان سید تیره روزگار بر روزه مردم از خسته و خسته
راضی و خورسند و در او تفوق یافتن گرفت و خلل این خدمت و
بوجود مردم از دست و قدری از دست و در دنیا با آنها بکوه او گویا و در
او از حکمت ان ملک بر دست عدالت لازم آمد چون بر کاه پوست خاق
از ظلم و تعدی او و در خواست آمد و در بازخواست ان بمقتضای شریعت و عدالت
ما که بر شد لا جرم عدالتی سبک و در محمود و حکم شد که تا در این
شیان نماید بر ریافت سعادت طاعت راه نرند درین سال نقیب خان
بجو از رگت ایرازی پوست نامش میرا عیادت الدین علیا است بدین

علاء الدین

بعد از طیف منی فریاد و زاری و جویس حقوت عرض
اولا و احقاد و بنده و نشان آمد و در ملک طاران عیبت خلافت و حکم
از اهل سعادت و از با سبکرت بود و نقیب خان در علم حدیث و در علم
و تاریخ و ادبی از یکدیگر روزگار و در معیشت گفت که در فنون تاریخ و ادبیات
مکذومه و در خدمت عرش اسب و نقیب قوی است و اخلاص سبک و بنویسم
میرا امیر حکم را بشان ایچا در خان بر سر نقیب خان نسبت کند و بوند حکم از طرف
مصلحت بکند و بخواهد عین الدین جیش بر حق ان عیادت محمود و قورنت میرا از نقیب
و مکتوبه او که در زمان حیات یکجایان بودند و در مقابل مصلحت بهم واقع شده از آن
زنا الدین را بجهان در بنو لا میرا از دست و اگر حواله ایرازی بود بقتور از طرف طلب
از ان حجاب بر آوردند و خلعت خاصه عیادت شد چون بوضر رسید که فرستادن
بخشش و کشت و در ادب کتی شان فوت شد و اقامه اقبال نام را بخدمت بخشش کور
عزت بر او اقامه بد انقب و خدمت نمودند از اعظم سوانح نظام با نقیب خان
امر سبک است و در ملک و در آن در کمالین نیا و چون خدمت همه نمایان
شد و در اوید و بر حکم نشین ان ملک بود و درایت اقبال بر او بسته نمایان
مقرر و مقرر و در جای اثری و در آن اولاد با وید او بار من باشد و در خدمت
حکمی لغوف بر استیصال او و مقرر و مید شد تا آنکه اکثری از ان شتاب حال
آوا ای محمود و باها جانکه ادبست بسیار از سپاه قف شد پای است افزوده

خلافت کا

خلافت حکمی است معروف و معروف این خلعت از رویه و از رویه
پایه و یوسف و در جبهه افتاح این عقد و شوار و بیع که است
ستیا یا نه چنان رفته ملک تقدیر بعد از آن کوششها و در
مرت الصلح و ملت کران را کرده گرفته متوجه اوراک حیات زمین
والد بر کوار گشته و چون بطا بر اعمیر نزل موکب منصور اتفاق افتاد و حکم
اشرف جمیع امر و دولت استقبال حیات نیز شده هر کدام در حضور خورشید
گشاید و روز یکشنبه یازدهم اخذ از سال نهم از جاسوس مطابق بیستم نهم
سال در از رویت چهار جوشه و ملک شکوه بر بوسن جهان نوز و شوار شده از
ظاهر شهر متوجه خلافت خورشید شایسته کرد و در ایام القدر و سایر مضارک اصدان
و ترقی از آن و موکب است حیات نیز نوز و در ایام القدر و سایر مضارک اصدان
مربوط شده بعد اقبال حیات خلافت پرورد الا قدر شرف اختصاص نیز فرستاد
هر روز از رویه بصیرت نوز و در ایام القدر و سایر مضارک اصدان
اقباله و در اغوش عزت گرفته بنوازشات خاصه اختصاص بنشیند و در
نخستین عظام کران را پیشگاه اقبال آرد و تا همه اصدان امر را سجود و نوازش
ساخته و حکم شرف که طایف در آن بارگاه عزت و اوجین بهرام حوت اورا
جو کردست چپ مقدم استاده سازند الفاه بنه از او بلند اقبال خلعت
شکل بر جارت و صبح و شب هر دو را در کران نهاد و بسبب نجاف ازین

تجدید و تقنین و تقصیر و تقاضای مناسب مدون سازد و در وقت
بعد از تجدد و تقصیر و تقصیر و تقاضای مناسب مدون سازد و در وقت
در همین ایام میر میران پسر خلیل الهی که قبلاً بنام میران
از وطن مالوف آمد و دولت زمین بر سر ریافت و منصب از این ذات
سر از رشد در او افزاید نام از جلال اشراف و توفیق شاه نواز خان خلیف
و شکت عین بر دانه مرتبتش خاطر و خواهان کرد و تفصیل عمل آن جناب
سران سپاه و کین محل ام خان و یاقوت خان و بابو صوبه کانیه و دیگر کسان از
بغیده در ویشی که کثرت نواز خان در بالا بود بعد و قول آمد و شایسته نواز خان را
و شایسته نواز خان با مقام مردم و جلوی آنها کرده بهر یک و حضور قدر و منزلت او را
و جبر و اب و فیل و شگفت و تقصیر و تقاضای مناسب مدون سازد و در وقت
از دم غیر رایت و فروزی بر اقامت پیش از رسیدن به غیر نواز خان و آتش
دولت و خان و جند و مرکز از سرداران و نظام الملک مقابل از زمین اقبال
از فزون شاه نواز خان مخالفان را شکست داده که در کمره بر سر غنیمت نشست نام
به احوال تپاه و روز شنباه راه او بار سیرده به غیر مستعدان بد اخراج و غنیمت
و اشتغال آلات بر در و فروزا توئی و فیلان و مت جکی مغرور و تقصیر و تقاضای مناسب
خروج عادلان و طلب الملک عانم از دم کوه تا آنکه مسافت پنج روزه پیش
مردن تقصیر و تقاضای مناسب مدون سازد و در وقت

مجلس

تجدید و تقنین و تقصیر و تقاضای مناسب مدون سازد و در وقت
بعد از تجدد و تقصیر و تقصیر و تقاضای مناسب مدون سازد و در وقت
در همین ایام میر میران پسر خلیل الهی که قبلاً بنام میران
از وطن مالوف آمد و دولت زمین بر سر ریافت و منصب از این ذات
سر از رشد در او افزاید نام از جلال اشراف و توفیق شاه نواز خان خلیف
و شکت عین بر دانه مرتبتش خاطر و خواهان کرد و تفصیل عمل آن جناب
سران سپاه و کین محل ام خان و یاقوت خان و بابو صوبه کانیه و دیگر کسان از
بغیده در ویشی که کثرت نواز خان در بالا بود بعد و قول آمد و شایسته نواز خان را
و شایسته نواز خان با مقام مردم و جلوی آنها کرده بهر یک و حضور قدر و منزلت او را
و جبر و اب و فیل و شگفت و تقصیر و تقاضای مناسب مدون سازد و در وقت
از دم غیر رایت و فروزی بر اقامت پیش از رسیدن به غیر نواز خان و آتش
دولت و خان و جند و مرکز از سرداران و نظام الملک مقابل از زمین اقبال
از فزون شاه نواز خان مخالفان را شکست داده که در کمره بر سر غنیمت نشست نام
به احوال تپاه و روز شنباه راه او بار سیرده به غیر مستعدان بد اخراج و غنیمت
و اشتغال آلات بر در و فروزا توئی و فیلان و مت جکی مغرور و تقصیر و تقاضای مناسب
خروج عادلان و طلب الملک عانم از دم کوه تا آنکه مسافت پنج روزه پیش
مردن تقصیر و تقاضای مناسب مدون سازد و در وقت

بها در آن روزم حوت جبهه کوه که دیده ظاهر که در آن روز
بسته اند و غیره تیره تخت تاب مقاومت می آورده و در آن روز
نیز در آن تیره بخان ظلمت ها در سیدای یکی جان بر روی بی
بجایا وقت نهضت که زمان او بارشان بود سه گروه مسافت تعاقب
کار را به تبع بدو بر خاک و ملک آنرا می کشید و چون در سب و آدم حرکت نام
بقصد السیف اطلاق می نمود که می کشید و با تمام خویش معاودت نمود
تو بخانه عظیم با سینه شتران و میلمان مست جنگی و اسبان نازی در آن
از جانب و شمار بیرون تنوف و بویای حرکت ظاهر در آن کج می کشید و در آن
مخالفت از آن بدست افتاد و در کشته و اخف و جانب و شماریت روزی که از آن
ضیح کوچ کرده بجانب ابر که جای نوبت آن سیاه تخت بود شتافت و از آن
از آن تیره بخان تیره و باغی و ایره که در آن روزی چند توقف کرد و عمارت
با طین آن معمره را مونس و ریخته بجا که تیره را بر ساحت و مبار صورت
موضعی امور تفصیل آن در مقام باعث طلاق کلام است عطف عنان نوبت از آن
رویکره فرو آمد و در وقت نهنگها هر یکدیگر این فتح نمایان فریب از آن
و در آن شبان و دیگر اموری رفیع آن از آن فروقه با نواح حرام و نواز سر غیری
نشدند **آنها را** **اینهمه** **روید** **و** **چون** **مکمل** **رو** **کشید** **عمره** **بر** **الاول**
در از ویت و پنج بوی نیر اعظم از ریح حوت بدست برای حمل بر عمارت

بها در آن

بها در آن روزم حوت جبهه کوه که دیده ظاهر که در آن روز
بسته اند و غیره تیره تخت تاب مقاومت می آورده و در آن روز
نیز در آن تیره بخان ظلمت ها در سیدای یکی جان بر روی بی
بجایا وقت نهضت که زمان او بارشان بود سه گروه مسافت تعاقب
کار را به تبع بدو بر خاک و ملک آنرا می کشید و چون در سب و آدم حرکت نام
بقصد السیف اطلاق می نمود که می کشید و با تمام خویش معاودت نمود
تو بخانه عظیم با سینه شتران و میلمان مست جنگی و اسبان نازی در آن
از جانب و شمار بیرون تنوف و بویای حرکت ظاهر در آن کج می کشید و در آن
مخالفت از آن بدست افتاد و در کشته و اخف و جانب و شماریت روزی که از آن
ضیح کوچ کرده بجانب ابر که جای نوبت آن سیاه تخت بود شتافت و از آن
از آن تیره بخان تیره و باغی و ایره که در آن روزی چند توقف کرد و عمارت
با طین آن معمره را مونس و ریخته بجا که تیره را بر ساحت و مبار صورت
موضعی امور تفصیل آن در مقام باعث طلاق کلام است عطف عنان نوبت از آن
رویکره فرو آمد و در وقت نهنگها هر یکدیگر این فتح نمایان فریب از آن
و در آن شبان و دیگر اموری رفیع آن از آن فروقه با نواح حرام و نواز سر غیری
نشدند **آنها را** **اینهمه** **روید** **و** **چون** **مکمل** **رو** **کشید** **عمره** **بر** **الاول**
در از ویت و پنج بوی نیر اعظم از ریح حوت بدست برای حمل بر عمارت

بها در آن

داشت و آن را به امیر و بزرگان می فرستاد و در ایام جمعی نوروز جهان افروز
 در این ایام به رسم و سنن و شکسته کشیده از خدمت میرزا ابوالحسن حسین بن محمد
 میرزا محمد بن جلالی و بزرگای محترم میاستافت و بعد بنظر مالون در آنجا
 و سینه یا قوت از روی آن مذبح و رعایت صفات لطافت با نام نصف نصفه
 مرغ و دیگر تمام یا قوتی از شکسته و زردی که خوش آب و رنگ لطیف و
 مرغ ساقه بود و قیامان بخانه هزار و پیم قیمت نفوذ و اصفهان که چهار روزی
 ذات و هزار روز داشت باضافه هزار روزی ذات و هزار روز رعایت عام
 نقاره سرافشار بر افروخت و همچون دیگر امرا در خور یا به خویش باضافه ای
 لایق اختصاص یافتند و روز جشن بادش هزار عالم و عایمان شاهان علی
 بر رسم چکش کشیدند و رعایت صفات و لطافت قیامان شد و هزار روز
 قیمت کرد و درین روز عالم افروز و صفات آن که باینده هزار روز خاصیت
 سوز بود و بیت هزار روز و هزار روز و کشت میرزا ابوالحسن حسین بن محمد
 محمد الدوله سرافراز یافت و راه رسد و خبر رسید که شیخ فرید بخار الم طیب
 مرتضی خان بخارا معنوت از دروغال بیست و از یکشنبه چهارم ماهی الاور
 مرگ و راهب الوطایان به راه سلطان خاتم از حبه فرسیده اصفهان از دروغال
 کرامت زعفر و صفات شاهان و الا که را با شجاعت و موهوم که در آن روز
 سال در بفر از یکت هندوستان اثر و بای ظاهر شد و رفته رفته شدت عظم

که افروز

کرد و افروز غیر از یکت پنجاب شده و شهر لاهور را در آن روز به طاعت و عبادت
 و هندو این علت کشف شده و افروز و سوسو میان حور و این عبادت
 رسیده بسیاری از قریات و کثات را معذور یافت و ابتداء در آنجا
 که از سواران بر آمدند و هوشه و صفه را بر در و دیوار زدند و میرزا ابوالحسن حسین بن محمد
 بر آمد و بصورت و جلال رفیع به جای که در آنجا می رفتند و الا که در آنجا
 آن و دیگر رعایت بجای عدم کشیده و ضا اگر کسی است بان میت یا اموال او
 رسانیدی جان بر نویسی و سرایت این بلیه در خود پیوستی و بعد در خانه های
 بسیاری بودی که در وقت کس میرزا در آنجا قیام آنها با سواد و حد
 میگرداشتند و خانه های جیت مفضل افتاده بود و در نیم جان بیکس بر امون آن
 کشت در کثرت عظیم طاهر است و بجای رسید که خبری فوت کرد و در روزی
 بروی کاه غسل داد و روز حرم آن درویش نیز در کثرت و علفی که او را شسته بودند
 کاه و از آن علف خورد و مرد و کجای آن که اگر کشت آن کاه و خوردند بر جانان
 هندوستان چه ملک ازین بلیه خایه نافر و مولای محمد رضا بیک بخارا و از قریان
 شاه عباس بعد با مکتوب محبت از آن جانب شاه با بلی ای ابره ملاقات نمودند
 بتقریبات از روز و نهایی رسیدند و سلمه سخن با چاک کشید که سبب کشتن صفرا
 هیچ معلوم نشده و در دست که این عقده در ضا که است محمد رضا عرض کرد که
 بوجود داشتن شاه کشت که از عدم عبادت و زو طاعات تقدیر کشتن شاه و

از بدست امیر قندار که در اول یکی حضرت جنت مکانا بود و حضرت
 شمس الدین که در شهر رستم سراسر دینم در سایه درختی نشسته بودم به بیداری
 نشستم و بعد از آنکه باین قصد که چون استاده بودم به بیداری
 از خواب بیدار شدم و بعد از آنکه به بیداری شدم و به بیداری شدم
 است بعد از آنکه به بیداری شدم و به بیداری شدم
 گویا یک شغال گوشت در تمام اعضای او کثرت و در همه قسم ملک گفتم که در
 افتاد و جان او چون یکم خلافت کردم در سینه اش کرم افتاده گوشت و
 پوست تحلیل رفته بود و در جای که نشسته استخوانها چند از سراسر بدن
 که زیر مال و پر و پوست ظاهر شده که استخوانهای حضرت محمد در زیر سینه که نشسته
 بود و ازین عالم نقل بسیار زبان زد خاص و عام است و از آن قبایلی که در
 احوال محسوس گشت در سبوی که حضرت سائش از اجیر بیشتر میفرستاد و در
 تنهای سبوی از خواب بر ایوان بجهت حق تعالی گویای گرفته آورد و مادرش فریاد
 عواید خواب را بجهت آن گفت که او در خوابها و در خوابها و در خوابها
 مادرش مردم به خواب میرفت و در آن چند بر آن حلقه گرفته می آورد و این که
 میخواستند و باز به خواب میرفت از خواب بیدار گشت و از دیگر که میخواستند مادرش
 بر و از گمان همراه آمد و بدین طور زور خستین بجهت خدا را جان برساند چون
 خبر این رسید که بنور محمد طلیده فرمودم که بچه برداشته کرد و ایام بر دست آورد

در این

می نشیند و یا اول فریاد گمان آمد و بر کرد و پیش او ایستاد و در دست
 سبانه بر دست آن خواب را چنانچه بیدار گشت و به بیداری شدم
 منزل همراه فکر میماند با یک قوت که بر و از گمان همراه بود و چون
 اقبال نواب دینی القاب باوش در دین عالم و سلطان سلطان محمد و
 از آن اتفاق افتاد و از آن بقیع اخلاص و عا و محمد شافعی و منزل اول
 با سلام عتبه خلافت میاد و در وقت مقدم فریاد بیدار و در دست
 مستعد گشت و پنج زخم فیل که از زخمیت و وقت در آب و خواب را از
 و در صحنه آلات برسم چنانکه سرور و در دست سبانه که در آب و خواب
 اوقات خلوت چار قوب و شمشیر و در دست سبانه که در آب و خواب
 بلند ساخته رخت الطاف از ایناد شستند و در زمان او را با عده های او
 عنایت شد و در این که بیدار و با مادر و با پدر و با برادرش ملازم کار
 باشد و در مردم محرم سال در او بیدار شد و در وقت سال دم سال در عیون
 اقبال از گمان یا چنان اتفاق افتاد ازین منزل داخل ولایت مالوه آورد
 از اقلیم حرم است طول آن ملک از ولایت که تا با نوا و دولت و دولت
 است و کرده مالوه از کرده باوش بهر چه که نیست و در وقت از بیدار گشت
 بر گشته در بار دولت و سی کرده شریه ولایت مانده که با و لا و راجه انجمن
 متعلق است و شایسته از نور و در دست سبانه که در آب و خواب

ملکیت است و چون آب و هوا و شهرها و جوها جاری بسیار دارند و در این
 است و در قصبه دارا انگر راجه بیوج قلعو از سنگ تراشیده اند و
 در قصبه انور با برید یکی در اول حوت و حیم در ابتدا پس در ماه حوت شریک
 میشود و پست و چهار کرور و هفت لک طم جمع این ولایت است با و شان ماه
 تا پست در اسوار میداشته اند قلعو ما در ایالت است جنوبا خسته بود و
 حال آنها از اناری که حاصل بر جاست ظاهر میشود و هم انقدر از اناری که
 محل نزول رلیات جلال گشت چون متواتر از صادر و در اول و اول و شایع می باشد
 بویض رسیده بود و طوطی جوی طلاقات او و غایت فرعونان مشایخ و پست
 است نزدیک به محمود اوجین در گوشه صحرای از اباد و اینا و در پشته واقع شده
 پشته سوادنی گنده که ممکن و امن است و این سوراخ کرده و در دریا است
 طول او پنج و نیم که و عرضش سه و نیم که بوده شد حیرت می افرازد که با وجود
 چنانچه چنان ازین سوراخ در اید و بر اید اول حوت حقا و از انرا گفته
 می در از انگاه سر و جانان بخوبی منظر بار و صفای ابدون می اندازد و در وقت
 آمدن نیز همین دستور با یک حیرت افزای نظار کنان است نه بویاری که
 که در خستان و هوای سرد و نیز از انرا و باره که با سبی و از انگاه نیم در یک
 پس صفای ابدان و پسین نه در خستان آتش و نه در تابستان با و در روز
 در اید و در اصل میکند و فایده از پیش بجهت آب صفای در است و در تمام

نمونه

شرف و هفت خانه درین که در باب زن و در زمانه انکه در این است و در این
 و از او اختیار کرده در روزی یک مرتبه بخورده این در آنکه بخورده است
 نفر و در آنکه بروش که در این می است و در اینا پنج نفر و در اینا
 ترتیب داده اند بر کف دست او می دهند و او با خاندان و او را که است
 و در این خانه طوطی و صیقل و طلا و دیا و واقع شده باشد و زن عیال و در اینا
 و بصورت مردم نیز بعد از آن را غلب نیست علم بدانت که در او علم تفاوت شد
 و زید و نام نیز و در آنکه طلا و در اینا مرتب این حوض است یک شای مطابق با این است
 است و انت لقا کنی که در این است و چون کلوگاه با و سینه جنگ با و صفای
 که در روزی است این خانه یک مرتبه و در اینا با و در حوض که در این
 گفت در این موت گشته و اقامت این فرزند بر اینا و در حوض که در این
 نظم کشیده است و از این دیدم از جهان رسته و در روزی که با و است و از او
 بر دل زمین باری نه و در این از این از این و در اینا و در اینا و در اینا
 خانه چون دواب تیره و رنگ در اینا و در اینا و در اینا و در اینا
 عالمی و بعد از شرف و شرف که در اینا و در اینا و در اینا و در اینا
 مردن خارج از کلاه و قبا و پستین از اینا و در اینا و در اینا و در اینا
 پسند و در اینا و در اینا و در اینا و در اینا و در اینا و در اینا
 که معمره از حقیقه بود و شریف بود و بصورت و در اینا و در اینا و در اینا

نمونه

اول معلوم داد که این شرف محفوظ قطب است و داده بیان نمود صاحب این مقام
 در سبب استیلا و این تارک هم در وقت رسوم استعد از قلمرو مانده بود
 از این که این سکه که در عهد عبدالکیم متورق بود و بجهت حکم اشراف مجدداً
 متورق و عمارات و کتبخانها و کتبخانه و کتبخانه و کتبخانه و کتبخانه
 قریب سه لک ریال به شرف شده با شرف قلمرو و بر فراز کوه و از شرف
 آن ده که در این محبت در آمد در ایام بر شرف کمال خوش هوا و روح افزا
 در وقت شهر و دیه از کل ویرا حین مالامال مخصوص کل جیانت
 بهار و ست و پای عروس ملک را در کتبخانه و در کتبخانه و در کتبخانه
 شرف که پایانی نتوان گذراند روزی از احتیاج به باورنیت از سلاطین
 و در مانده و بسیار است از جمله کتبخانه و در کتبخانه و در کتبخانه
 عمارت و کتبخانه و کتبخانه و کتبخانه و کتبخانه و کتبخانه
 در عایت اندام و موز و مقل کتبخانه و کتبخانه و کتبخانه
 بجایت رشید و شجاع و متورق و میند روز از کتبخانه و کتبخانه
 هوشنگ را که کتبخانه و کتبخانه و کتبخانه و کتبخانه و کتبخانه
 سر بر ادای سلطنت کتبخانه و کتبخانه و کتبخانه و کتبخانه و کتبخانه
 خوش را که کتبخانه و کتبخانه و کتبخانه و کتبخانه و کتبخانه
 غیر و زنی بر او کتبخانه و کتبخانه و کتبخانه و کتبخانه و کتبخانه

در وقت شهر و دیه از کل ویرا حین مالامال مخصوص کل جیانت

در وقت شهر و دیه از کل ویرا حین مالامال مخصوص کل جیانت

و از این که این سکه که در عهد عبدالکیم متورق بود و بجهت حکم اشراف مجدداً
 متورق و عمارات و کتبخانها و کتبخانه و کتبخانه و کتبخانه و کتبخانه
 قریب سه لک ریال به شرف شده با شرف قلمرو و بر فراز کوه و از شرف
 آن ده که در این محبت در آمد در ایام بر شرف کمال خوش هوا و روح افزا
 در وقت شهر و دیه از کل ویرا حین مالامال مخصوص کل جیانت
 بهار و ست و پای عروس ملک را در کتبخانه و در کتبخانه و در کتبخانه
 شرف که پایانی نتوان گذراند روزی از احتیاج به باورنیت از سلاطین
 و در مانده و بسیار است از جمله کتبخانه و در کتبخانه و در کتبخانه
 عمارت و کتبخانه و کتبخانه و کتبخانه و کتبخانه و کتبخانه
 در عایت اندام و موز و مقل کتبخانه و کتبخانه و کتبخانه
 بجایت رشید و شجاع و متورق و میند روز از کتبخانه و کتبخانه
 هوشنگ را که کتبخانه و کتبخانه و کتبخانه و کتبخانه و کتبخانه
 سر بر ادای سلطنت کتبخانه و کتبخانه و کتبخانه و کتبخانه و کتبخانه
 خوش را که کتبخانه و کتبخانه و کتبخانه و کتبخانه و کتبخانه
 غیر و زنی بر او کتبخانه و کتبخانه و کتبخانه و کتبخانه و کتبخانه

در وقت شهر و دیه از کل ویرا حین مالامال مخصوص کل جیانت

میر خاقان در در خان برادر عبدالرحمن و شیخ علی و ابوالحسن و شیخ
بختی و شیخ خاقان افغان و او و اورام و کهنی سعادت و یونس و شیخ
ازین بکله وی فتح را نامیست چیت هزاری ذرات و ده هزار و سیصد و شصت
مرحمت شده و بعد و چون بر تین و دکن ایت رحمت برادر احمد خطاب
سایر مرحمت گشت اکنون بکله وی این خدمت شایسته منصب سی هزار ذرات
میت هزار و سیصد و شصت شایسته غایت شد و معذور و معذور که بعد ازین در خدمت
ازین بجهت نشستن اخلاص صیدا مقل بر تخت می نهاده باشند و این غایت
موجود شاه فلک شکوه که از زبان امیر صاحب توان تا حال درین سلسله بر سر
و خدمت با جاقرب از خدمت در کرمان و سر استین و حاشیه دانه مرادیه
و شیر در صبح با برادر مرصع و خیر مرصع مرصع گشته و معذور از جلد و کرمان
از جواد و معذور از زربرف و قدسیان در ایت خلافت و نماینده
از نوین و جاده ان بر کرین وین و دولت از دهگاه رب الفوت مالت معذور
راجه هر چند از ملک بکلاء و بوسید اخلاص سعادت زمین بوس در خدمت
ایام توقف بر این پور و فوجی بجهت تینه و مایوب رضیه از ان گوند وانه تین
بهادران و فز و جنگ به پیروی اقبال بلند تینه و مایوب معذور و خدمت از خدمت
و هر یک از پیوند از جاده و سی از خدمت و یک لک از پیوند جانب کج
معذور و خدمت و یک لک از پیوند باشد بر سر شکست گرفته و دشمنی از ده بکله معذور

افغان

میر خاقان در در خان برادر عبدالرحمن و شیخ علی و ابوالحسن و شیخ
بختی و شیخ خاقان افغان و او و اورام و کهنی سعادت و یونس و شیخ
ازین بکله وی فتح را نامیست چیت هزاری ذرات و ده هزار و سیصد و شصت
مرحمت شده و بعد و چون بر تین و دکن ایت رحمت برادر احمد خطاب
سایر مرحمت گشت اکنون بکله وی این خدمت شایسته منصب سی هزار ذرات
میت هزار و سیصد و شصت شایسته غایت شد و معذور و معذور که بعد ازین در خدمت
ازین بجهت نشستن اخلاص صیدا مقل بر تخت می نهاده باشند و این غایت
موجود شاه فلک شکوه که از زبان امیر صاحب توان تا حال درین سلسله بر سر
و خدمت با جاقرب از خدمت در کرمان و سر استین و حاشیه دانه مرادیه
و شیر در صبح با برادر مرصع و خیر مرصع مرصع گشته و معذور از جلد و کرمان
از جواد و معذور از زربرف و قدسیان در ایت خلافت و نماینده
از نوین و جاده ان بر کرین وین و دولت از دهگاه رب الفوت مالت معذور
راجه هر چند از ملک بکلاء و بوسید اخلاص سعادت زمین بوس در خدمت
ایام توقف بر این پور و فوجی بجهت تینه و مایوب رضیه از ان گوند وانه تین
بهادران و فز و جنگ به پیروی اقبال بلند تینه و مایوب معذور و خدمت از خدمت
و هر یک از پیوند از جاده و سی از خدمت و یک لک از پیوند جانب کج
معذور و خدمت و یک لک از پیوند باشد بر سر شکست گرفته و دشمنی از ده بکله معذور

بیستم شهر ذی القعدة در وقت عصری قبول افتاب جهانباز برج جلدت
 و در سال بیستم در جلوس انحضرت اعز شد درین روز موعود که لطف
 احصای آن مستطاب چهار روز است و در آن سه ساعات بر اوقات و احوال تمام
 خلعت با کمر شمشیر مرغ و قیل و خیال از طریقه خاصه برافروخته یافته رخصت
 شده درین تاریخ میرجه از عراق آمد با سیلایم عتبه خلافت جبین از فرزند
 جمیلی از احوال او و فرزند ملک و قایل که در مکر و دیر از اعیان سادات سیادت
 تا مشهور امین بوده تا هم او میرجه را شاه عباس الا مستطاب عداوت از آن
 بنشیند و عتبه خود را بوقت از دوله او در آورده بود میرجه امین پیش ازین
 سال بحال تپاه از عراق آمده نزد قی و قطب الملک شرافت و بوسید میرجه
 مشهور را همراه او دست قطب الملک بر او بود و گوشت و قطب الملک از او
 فعل جلدی طیب ساخته از خواست طالع در احوال و ملک بقضیه اعتماد و احوال
 و نصیحت محمد علی در حیات بعد از حمله امور و کار را که میر و آنکه است بر او
 و طیب مشغول بود از دل کمر از افواج خیریت و چون محمد علی در گذشت فوت
 ریاست سلطان محمد برادر زاده او شد نقش میر باو خوب نشد و باین
 میر و از رخصت از عهد دست طبع و توقف از اموال و اشیاء او گواه نیست
 از او گفته بجانب عداوت و در احوال خیریت او در گذشت و از آن
 عداوت آن اجازت حاصل نموده راه دریا بوطین مالوف شرافت و در عراق

عبارت

عباس را طاعت نموده بنیت میر فرزند و فرزند و فرزند و فرزند و فرزند
 می باشد مشغول عداوت شاه کرده و در وقت شایسته شایسته و در وقت
 مدت چهار سال فوت و در روزگار میر و در روزگار میر و در روزگار
 صاحب منصب عداوت باشد و شاه را طبع نظر امیر القات بیا که در کرم
 در وقت فراوان آورده اند که چون میر در یافت و حقیقه کار چیست تا که طاری
 عتبه خلافت القی آورده مکر و عداوت شتم را طاهر خواست طاعت و از وقت
 در سال دوازده سال از آن طلب خود و در وقت شایسته از آن طاعت باین
 در آن بر کشته باو میرجه را در آن کشته باو کشته باو کشته باو کشته باو
 زمین بوس و در یافته مشغول حرام بکار آن کرده و در آن کشته باو کشته باو
 و حاکم کشته باو قوت بر سر بکش خود و در وقت شایسته از آن کشته باو
 موقع سحر را مقرب خیم الملک شایسته کرده و بوسید که درین منزل باجرا
 فیصل یک نیم کرده و صافقت و از این خوب صفت و در آن کشته باو کشته باو
 عتبه بیک خیال مستعبد و معتز میر نه از او شایسته بر دهم با معروزی از این
 سر زمین مخصوص معتز که در آن کشته باو کشته باو کشته باو کشته باو
 صفت را بر سر قمره احاطه نموده و در آن کشته باو کشته باو کشته باو
 در وقت از خوب بجهت نشستن باو شاه فیصل کشته باو کشته باو کشته باو
 آن کشته باو از برای بای نشستن و شاه از این امر اسامه بوزیر و حاکم فیصل

کشتای مستحکم بر سر فیضان ماده ماده ای شسته بر فلی خونی فیلان از قوم
 جری که شغل فیل مخصوص ان طایفه است نشسته و در وقت باده فیضان هوای
 از هوا فیل را نه مجبور سازند تا تماشای شکار آنها بر وجه و فیل که شغل
 قضا و دوقی که مردم از اطاق فیل در اندر تبار انبوه درخت و ترانگ
 سلسله ان نظام از کمینت و بریت قوس ساقط گشت فیلان هوای سرای
 با هر طرف و دیو و جن و انوار خیز فیل از زنده ماده در حضور اثرش شکارش از خیمه
 و فیل بیایت خوش صورت و اصل و تمام عیار بریت امر در فیلان و لا و خان
 کار از قیصر احمد یک خان کبابی که بکوت کشید بر افرازی یافت چون موضع رسید
 عبد الرحیم خانان غول حان عبدالرحمن جاور اگر این معراج داشت **معا**
 بهر یک کل زحمت صد تار می باید کشید نتیجه خوف سانش این مطلع
 را بریده و فرمودند **ب** ماغیر و رنج کار آری باید کشید ابر بسیار است بی بسیار
 باید کشید چون از شدت که با عفت هوا در دم محنت بسیار داشتند و بعد از
 مسافت تا رسیدن در احوال ماده اگر روزگار بصورت و خوشایند می جشد
 رای صواب اندیش که عقده کنای مشکلات روزگار است جفت تقاضا
 فرموده که ایام تابستان و موسم بر فصل را در احمد باب و کنه خبره بعد از انقضای ام
 بارش متوجه اگر باید شد و این غریبت حایب از مقام و موهبتان افکار
 بصوب احمد باب و موقوف گشت مقارن اخیال از غرضت منبیا ان طایفه

باصطال

بسامع جلال رسید که مستقر بر خلافت اثر و بیانی طایفه و مردم بیست و شش
 مرتبه شویان برین فتح غریبت اگر که با اهام غیری و خوار و مستحکم
 بود معصوم که دید و معصوم اری نیست ماه مطابق عر نه عا و الله و الله و الله
 و زمان محمود مبارک و فیروز زول عادت در شهر احمد باب و آفاق انعام و انوار
 که با عفت هوا و اجمار در احمد باب و ایل و از اهل شهر و اردو که تا نزدیکی
 بهشت بتلا شسته باشد و از اثر این و سبب روزه تب عفت و سستی و
 میشت که در تها قبل حرکت تقدیر تمام داشت اما قیامت بخیر بود و در جانی
 نرسید قضا و عفت شانه هر حوسه روز این ضعیف کشید و از قدر ازار
 بود و فیض و در عفت اخوت رسید که ناطقه از تفران ان محاسن در عزم کبابی
 شهر اکرام لطافت و ضویر اخطار اقامه که درین برین با فیض و در عزم کبابی
 نهاده و بعد از و دیگر از اجبر عفو طایفه که اگر انامه درین خاکدان که انامه اند و این
 محسوم و فیض کم آب و یک بوم کرد و دیگر از عزمی که در وقت شدت با و عفت
 دست محسوس بنگرد و این نهایت زبون و ناگور و نهاده که بشهر جاریست و از ام
 برسات پوسته خشک می باشد چاه که اکثر شور و تلخ نایاب و در سوله شهر و ان
 بصاوتی که از ان و غاب شده مردم اعیان که بقدر موهبتی و فیض عزم و ان
 عاتهای صوب بر که سافسه از دور و ایام بازم که از آب با و ان عزم و ان
 سات دیگر از ان آب بخورند و عفت از آب که هرگز هوا و در عزم و ان

23

و در روز ولادت خطاب را یکی از بزرگان قریه برادر او خواند و در آن وقت که در آن روز
بر سر گروه میلی با زن که کلمات کرده باشد و در میان
از تابش آفتاب و شکنجی حجت و دعوت نکشته و مانند خیال او
بنشاند **قصه** از آنکه در آن روز که در آن روز که در آن روز
مهر ماه در ساعت معصوم و زمان محمود و مختار در این پنج مجرای غم سیر کشیده اند
اتفاق افتاد که در خان را بجزای و اطمینان که آنستند خلعت باغچه
وفیل و علم و تاج و با و در وقت شد و در بارک شنبه ششم بر کوزه مهر و او را در میان
نگاه کرد و در حضرت شاهنشاهی را تا شام و در این وقت خانه ای را از طرف در
عهد سلطنت حضرت شمس السیاحی را در این وقت که در آن وقت که در آن وقت
از آن پسرون به کلمات از نو و دیگر در این چندان نیز که و در آن وقت که در آن وقت
از آن پسرون سر بر این نیتوان در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت
وزیر و در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت
بجا که خوش دوستی یافته عنایت معاد و در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت
کیفیت کوشش این اجداد و در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت
این چنین بهتر که در آن اعظم حاکم و در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت
باین دین خوش بزرگان برست و در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت
بنور قدم حاکم را و در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت

و اما شش ماه مدت حبس و طول کشیده بود و خان اعظم از جانب
او سوار گردید و با او آمد و دست و بنقوس دریافت که سخن او در بطن او
تمام گشته بود و بعد تعصب دین داری که گشت او در آن مجبور بود به اینها
از او پیش و بپاکانه زور گرفته در باب خلاصه عرض و موضوع و زاری آنهاست و بعد از
صفت شش ماه طاقت او نشاند بجهت خلاصه عرض و کوفتهای محققانه عرض
داشت و دل آنحضرت را بر او همان صفت و مجدداً تعویض بر این سال
عوض گشت و شویافت و باب یاری رحمت غایت و زلات از این حال
او زود و از قید در آورده و حکم شد که کورنش می آید باشد روزگار کشیده
و نه امان دارا سلطه و بی یورو و محک اقبال را که یکی نیز یافت و یکم
ماه پر گشته که آنکه کوطن مقربان است معکرو دولت که در باطن
خوش آب و هوای زمینش بجای قابل مقربان باغ عباس افتد آنکه
در باغ او می شود در تمام هندوستان نظیر خود ندارد در دکن و بکرات و ملکان
حضورت و جانیوف آنکه کشیده تخم آن آید درین باغ نشاند و بجای
نصوب شده آنچه در پخته بر دور آن کشیده یکصد عمل یکصدت خیابانها
فرش بسته و در میان باغ حوضی باغ فیه طول دولت و دست در عرض
دولت و در میان حوضی هفت ماههاست در عرض و در درونهای کم
سیری در دیری اکثر درین باغ است حتی بهال بسته بنز شده سروهای

قدیم

قدیم نام دارد و در بار کشیده بود و نام دارد و در سواد شهر
کسیستان شاهی جهان که از این نیز در نیم بود و در سواد شهر
چشم علاءتیب و بعد از یافت حضرت شاهی جهان و حضرت
و پیشکش عاید کشیده از اقامت تقاسیم و فلاد را نیز پس از افتاد و یک
شد و چهل هزار روستا بود و الهی خود که از این در باب اب یا به چشم
بند اقبال را که یکی یافت و در این که با جیت که قدمگاه را می آید
بفرض مقاصد بر کا داده و دولت زمین بوس فرق غرت بر از غرت و چون
خاطر اقدس سیر و تماشای بهار کشیده بود از رفتن ماه و فرقت از دست
جهانیا که یکی ستیای را بریدن عمارات ماه و رفتن خود و در این که
و بنجر مرغ و آب خاصه سر از این یافته می آید و قدمگاه چنان مراد
داشت حرم بهمن ماه باغ کلان و نور بود و محک مسعود و اسکافیت درین
حضرت خوش اسبابا انا را به برانته بر تخت سلطنت و در این خلافت
روزگار کشیده سیوم ماه که در خان عالم که نزد شاه عباس با یکی که از
آمد و دولت زمین بوس سادات اندوخت و عوض داشت که در این یک
در اسلحه که مصوب او را رسیده اند متعاقب خواهر رسید از انتهای کارش
داشت اگر شمع و بسط و قمر و ملک و امان نویس کرد و او خوانان
عمل بر اوراق خوانند و معهوده در محاورات خان جان خطاب می نمودند و در این

یکی از این است که در این وقت به صفای رسیدن صبر او را از هر صفتی که در مقام
پیش از این از او میگویند که این خط را یکی از طایفه از صفات و در از راه
به این است که به خط و کلام و بهین و صفی نوشته بخط خود و چون از صفای
صفت را از او میگویند که به خط و کلام و بهین و صفی نوشته بخط خود و چون از صفای
و با دست و بهین و در وقت ملاقات و وقت ملاقات و در وقت ملاقات و در وقت ملاقات
حضرت با و شاه با و محمد بن علی که تاهانت و الم این واقعه و در وقت ملاقات
حق پسند که آن گذشت و از او میگویند که به خط و کلام و بهین و صفی نوشته بخط خود و چون از صفای
از ظهور این ساجده و در وقت ملاقات و وقت ملاقات و در وقت ملاقات و در وقت ملاقات
کوی و در وقت ملاقات و وقت ملاقات و در وقت ملاقات و در وقت ملاقات
حضرت و در وقت ملاقات و وقت ملاقات و در وقت ملاقات و در وقت ملاقات
موضوع است که این تهنیت و کلام و بهین و صفی نوشته بخط خود و چون از صفای
که از این چند در وقت ملاقات و وقت ملاقات و در وقت ملاقات و در وقت ملاقات
از احوال شاه و در وقت ملاقات و وقت ملاقات و در وقت ملاقات و در وقت ملاقات
ایام محاربه آن کشید و بهین و صفی نوشته بخط خود و چون از صفای
بهین و صفی نوشته بخط خود و چون از صفای
پشتا و در وقت ملاقات و وقت ملاقات و در وقت ملاقات و در وقت ملاقات
و از وقت ملاقات و وقت ملاقات و در وقت ملاقات و در وقت ملاقات
باز میگویند که از مصاحبه شاه و در وقت ملاقات و وقت ملاقات و در وقت ملاقات و در وقت ملاقات

الافکار

از آنجا که بهین و صفی نوشته بخط خود و چون از صفای
از این چند در وقت ملاقات و وقت ملاقات و در وقت ملاقات و در وقت ملاقات
پشتا و در وقت ملاقات و وقت ملاقات و در وقت ملاقات و در وقت ملاقات
و از وقت ملاقات و وقت ملاقات و در وقت ملاقات و در وقت ملاقات
باز میگویند که از مصاحبه شاه و در وقت ملاقات و وقت ملاقات و در وقت ملاقات و در وقت ملاقات

الافکار

[illegible]

پستوان خانہ

هست و آن فائده کار دارد که می دانست و باطنی بر مردم با آن ایستادگی و باطنی
زیب کشته است زیرا که تا به پیش از آن که می کردی که شمرده است و باطنی
زود تصدیق و کار استماع و افتاد که مصلحت است که بوی که است و از آن
باشد و این عمارت شده بدین روز بهجت از روز تو می فتح قلعه و غیره است
خدا و او ایان دولت کشت و حقیقت شایسته دیگر این بود است عکس از او است
و از باب العلما بود سزاوارده که کم کار از فرد اوله کوشش شود و باطنی
منو و کار که فعلی است قدیم است شایسته از او و در میان کوهستان و آن شده که کم
و در خواستی و مقام و حکم معروف و مشهور از تاریخ پس این قلعه خود را که
از زمین کاه نیست اعتقاد و فیضان و ولایت پنجاب است که در حدیث قلعه خود از
قوی بقوی دیگر انتقال نموده و یکجا به برویت قلعه شایسته و اعلام عبدالملک
مقام که حقیقت اسلام و او از دین بین محمد علیه الصلوه و السلام هندوستان
چون یک از سلطانین و الا شکره و الفتح ان می زنند است سلطان خورشید شاه با این
و کم تعداد و خود به تیغ قلعه بدست و دست و با محاصره داشت چون داشت
استقام و مقام قلعه حدیث تا سلمان قلعه و ای و او و به با متفقان بود
افتتاح و ان بعدی و غیر از امالات است کلام و نام کاسه باون را در و طاعت و حق
از خود سنی و خود است از آن باز داشت که می زند اجرت نیست و فست سف
سلطان را با نام و از او و قلعه و سلطان عبدالعزیز و شایسته قلعه و از
شدن با و نام را بدین قلعه و او از شر الطغتم و اقطاع و خود و غیره

کتابخانه خیریه
مکتبہ اسلامیہ

ایک ہی موزن

[illegible]

[illegible]

فیض میر

قصه تن شافند و غیر مقهور و قهر و غلبه از خود افروخته شد و
وزاریان و کبار این شریک شدند و چون غلبه از دست میبردند و حکم تن میزدند
نهم و دوازدهم زمان شوال از جمیع بخش منت گرفته بر کار برسانم اتفاقاً آن
روز عزت تمام کرد از آن علم در او راه یافته بود و نیز فرسید که علی از میان آن
قلعه و کفر احماد و استند از غلظت نفوذ آنک طوفان شرک و حماره خود را در
بر خاستند و بدین نوع بود که غلبه از دست او میبرد و در خارج از این
و حمار از هم میگریخت و در غایت غلبه بود و در خارج از این
گشت که سوار میگریخت و در غایت غلبه بود و در خارج از این
که متصل بر جدایی با او میگریخت و در غایت غلبه بود و در خارج از این
رسانند با جملہ حاکمان شافند از غلبه از دست او میبرد و در خارج از این
نیک گشت و در غایت غلبه از دست او میبرد و در خارج از این
مصوب قرار دادند و در غایت غلبه از دست او میبرد و در خارج از این
شدن از قبایک و در غایت غلبه از دست او میبرد و در خارج از این
سرا فرزند که در غایت غلبه از دست او میبرد و در خارج از این
نام برادر را رسانند و در غایت غلبه از دست او میبرد و در خارج از این
در یافت و در غایت غلبه از دست او میبرد و در خارج از این
از غایت غلبه از دست او میبرد و در خارج از این
التماس اسباب بخشش نمود و در غایت غلبه از دست او میبرد و در خارج از این

از طاعت که در دنیا بزرگوارتر و در سالمان موعود و مانده ساق و سبب اقامت نام کرده اند
بیاید در مقام فتح نعم و مستان و بدست برده غایت موعود محبوب او را بداند شنیده درین
وقت بوی سید کعبان نام انگیزی برین نام از غیب غیب غایت داشت و بوی
در بدو اول و الله را ظاهر و در غایت غایت و در غایت با وجودی که بوی اصل
باشی اوست و در غایت و در غایت ان و در غایت با طبعش برایتی که در غایت
طبعش برایتی که در غایت و در غایت غایت و در غایت با طبعش برایتی که در غایت
نمود و انگیز غایت غایت با طبعش که در غایت غایت و در غایت با طبعش برایتی که در غایت
را از غایت غایت و در غایت غایت و در غایت غایت و در غایت غایت و در غایت غایت
که در غایت غایت و در غایت غایت و در غایت غایت و در غایت غایت و در غایت غایت
بود و در غایت غایت و در غایت غایت و در غایت غایت و در غایت غایت و در غایت غایت
بیرون افتاد و در غایت غایت و در غایت غایت و در غایت غایت و در غایت غایت و در غایت غایت
بر آن گفته که در غایت غایت و در غایت غایت و در غایت غایت و در غایت غایت و در غایت غایت
خود را حس نموده و در غایت غایت و در غایت غایت و در غایت غایت و در غایت غایت و در غایت غایت
نویسید که در غایت غایت و در غایت غایت و در غایت غایت و در غایت غایت و در غایت غایت و در غایت غایت
از طبعش که در غایت غایت و در غایت غایت و در غایت غایت و در غایت غایت و در غایت غایت و در غایت غایت
که در غایت غایت و در غایت غایت و در غایت غایت و در غایت غایت و در غایت غایت و در غایت غایت
نویسید که در غایت غایت و در غایت غایت و در غایت غایت و در غایت غایت و در غایت غایت و در غایت غایت
مقارن این حال حکیم و در غایت غایت و در غایت غایت و در غایت غایت و در غایت غایت و در غایت غایت

1892

[illegible]

[illegible]

المشقة

[illegible]

در روز چهارم از شهر بخارا فرموده **اعذر** **مقدم** **مقدم**
 در شب ششم ماه اول از روی یک حجر خوشه صید همان افروزیت
 از طرف ملک سعادت تحویل گرفته شد و مال مقدم از صید و شکارها شد
 درین روز اخصان منصب شش هزار و شصت و سه نفر از او و چند نفر دیگر
 بنزدیک یک ایلی مجتهد شد و در حال انجاء اجتماع افتاد که ولای ایران بفرم
 قیام قدر از ایت عزیت برافراشته و چندین حرف نظر نسبت ای سابق
 و لاحق بجایت مستقیم و لیکن از آنجا که فرم واجیه و از اثر ایضا ساسان
 توانیم یا سلطنت است زمین العادین بخشه اعدیان با فرمان توخت معزان کفر
 ش از او کتیستان شاه جهان و توریافت که با عا کر فرور و اثر و سلطان کوه
 و توخانه عظیم بر جراح استعمال توجه ملازمت کرده و درین تاریخ مهابت خان را کابل
 آمده به تسلیم مبنی خلافت ناحیه سعادت برافروخت حکم موقعا بوسه جهات خان
 دولت ملازمت و ریافته از روی قدرت و ولای مقتدی علاج ضعیف اخت
 گشت و در زمان چند روز ناما صحت بر ناحیه حال پیدا شده جهات خان را
 رفعت صوبه کابل فرموده اعتبار خان خواجهرای بنصب بنجر از فرات مبارک
 سوزر او را یافت و مهتاب صوبه کابل را در دست قلع و غریبان بعد از این
 خدمت متور گشت و در فروردین ظلم یکصد مور و بارگاه اقبال شد و در شش
 در ایام اسکندر فریت دوم از این جهت و در خط و نیز بر کتیر زول سعادت اتفاق
 افتاد و معادن انجاء شد است خنجران از معادن رسید کت و جاس با عا کر

۴۰۰
 اقدوسیان

عراق و خراسان ملاقات و ادوات ملوک میرا سرکار و در وقت
 عبدالعزیز آقشی باسیجه و آن در قلعو منحصر گشته تا بعد ازین خبر رسید
 که بطلب شاهزاده چنان خشت شتافته بود و درین تاریخ لعل ملازمت نمود و در وقت
 که موب اقبال شاهزاده الا شکو را برافروخت و بوسه چوین موسم بر شال آن
 بجهت ایام بار و یک را در قلعو ماند و کتیر و کتیر و کتیر و کتیر و کتیر و کتیر
 که چون کت طفر از دکن به بار و کتیر و کتیر و کتیر و کتیر و کتیر و کتیر
 بخشی بر جراح استعمال روانه درگاه والاکر و درین تاریخ به تسلیم مبنی خلافت
 افروز کرد و در از غریب افروز هم برای دولت و لایحه و در ایامی که جبار و بار و بار
 رویه قیمت داشت کم شد و کتیرای بنجم مور و کتیر و کتیر و کتیر و کتیر و کتیر
 و در وقت مال غرض کرد و در همین روز از جایی بهم رسید که بقضاوت از است
 متصف باشد مثل جبار و کتیر و کتیر و کتیر و کتیر و کتیر و کتیر و کتیر
 بوضر رسانید که درین حواله رفیق بهم میرسد و درین سفید بوسه ای از روی
 ایضا بوسه مبارک خور و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت
 یافته بخوشای تمام بسم کنان آورده به مبارک داد و بسم هر سه کتیر و کتیر
 شاهزاده چند اقبال و در ایامی که جبار و کتیر و کتیر و کتیر و کتیر و کتیر
 انجالتین و خود و پیش از رسیدن و غرض شد شاهزاده ایتماس نور ملک کتیر و کتیر
 شواله شده و بعد از شریف ملک ملازم شهر را قلعو و در ایامی که جبار و کتیر و کتیر
 در ایامی که رسید و کتیر و کتیر و کتیر و کتیر و کتیر و کتیر و کتیر و کتیر

دست بود و بنابرین مسلم التوحید او را نظام شایسته نیافت و چون از نزد خود
 بسیار از سیرنگی قصید عبدالرحمان راه غیر مستقیم بدیده هرگز نگفته بود که شایسته نظام
 رفت و رسد و او در درج کوه اندر و نیز چهارم به بندر حوت رفت و در آنجا به
 یغم برشان صفوا را جمع ساخت و باز فرمودی فراموش و در میان خود از دست ایشان
 رسانید چون این خبر عرض نمود شایسته رسید و چون از غیر بخوار شد
 از غضب متعین و کف کرد و از غضب سکه در او ریخت و از او خطاب یافتن و علم
 و تقاضا و فرستادن بر همان سود و باو خان به حبس بند از او ریخت و از او خطاب نمود
 از شایسته بجهان اگر کسی صفو و کجی عبدالرحمان این از ننگ است از صفت کثرت
 جمعی از باج وای خوب که بماند شکر بجهان و فکر کرد و در دست شاه از او خطاب نمود
 تعیین شده بود و گاه شایسته کلک و قلع و کار کرد و چون عا کفر است و چون شاه
 از کوه جانور بخوار نمود و بولایت ماورد را به جهان با عمو کرد و خوب بعد از حیات
 بنیز بود و در مقام ماند و فرمود این پیش از صفو رسم خان را با عمو بیاید و
 به او این رفت از او کرد و در ملک بیدان شاه الا اسکندر نظام داشت و از صفو جان
 بعد از حیات خان قول گرفته که در وقت رفت و در وقت که او را بر حرم
 کشید بماند در پشت بایا کشته بر کفحه صفو را با کشته است رسانید و رسم را
 که در شاه القدر او را از غضب سکه پیچ بوالا پیچید و خطاب با هم خان تر
 و صفو صعب بود به کرات ساخته بودند و حیات اعتماد بر او کردند و در وقت
 او را سرور داشت که در او به مقابل شاه از او در وقت تعیین نمود و در حاکم با حقیقت

افضل

[illegible]

حضور را استقام داده بای فطالت و بهالت افتخار و عبد الرحمن وقت نداده و با برادر
مکتب ساخته و چون کار خود را بشد و از هیچ جانب مدد و کمک از بیانات نپذیرد و از
قبول برادر عبد الرحمن را و در همان وقت ترین دور او خود را در آن افکند و نظر اندازد و
و چون این فرستادن سر راه بر داشته اند و رایت اقبال است که اگر در آنجا نیست ابرام
نخست خود است که قتل و کرب را استقام داده و بر اثر الطاف حضرت مولانا قتل و دلیر برادر و چون
حضور را بر کمالان بود و انقدر کفایت با خود داشت که از هر جانب ضایع با مدد یافت
نمود و بفرستادن که حضور را قتل و کشتن سخت بود و حال اقبال را بدید و ابرام را
تا فغان تعیین بود و حضور را با و رسانید و بدیدایش هر نظر را که برادر را مدد حضور را
معا و موقوفه و از مدتی و بیرون آنش قتال استقام نپذیرفت و در وقت اجداد یکمان
بدید و حضور را در دوازده سال او را و از این روی دیگر بدید و چون اهل و عیال از آن
اب بود عبد الرحمن و در بای افغان از اب گذشت و در آن سمت موقوفه کرد و استقام ابرام
از شنیدن این خبر و شست اثر اجداد یک خان را همراه گرفته سر اسیم بر آن وقت
و دیگر مردم را بر حجت و صفات قلم با نه داشت و گشتنای جنگی را که با حمله و اهل
نولده گویند پیش از حضور بد است و او نه ساخت و سر راه بر آن قتل گرفته که از
عبور نماید اتفاقا پیش از رسیدن نوار در بای از رویا گذشت و بعد ابرام خان از شنیدن
این اجداد یک خان از اب گذشت و بر رویا فرستاد و چون مشا را بر برادر رسید و کنار
بین الفوقین بنا و زت اتفاق افتاد و جمع کثیر از هم را ان اجداد یک خان بقیل سینه و مطلق
عنان موقوفه با ابرام خان پیوست و از غلبه و تسلط غنیمت آگاه یافت ابرام خان در وقت کس

نور

عفو طلب جویند و جوانان کار طلب که در چار دیواری و بفرستادن بود و در کار و وقت
و در وقت است و که در آن جوانان خورشید اسیم بر حجاج استقام نمود و با ابرام خان
و در بای افغان تا فغان چند کرده پس است و عبد الرحمن که در عبد ملا شریک است
زین دلاوری از اب گذشت و در پیوست و اتفاق در زیر کتف و در بای مفضل
و در حقیقت این فرستادن پای است افتاده و در کار را در استقام و ابرام خان از این
موقوفه موقوفه و در وقت حضور با در سوار و غول ایستاد و نورانی نام سید زاده را که
مفتاب داران بخون و زخم و بیهوشی و در دل از در و او را یکمان را با مفضل
طرح ساخت و بعد از مدتی و فقیه و فقیه و بخت عظیم و پیوست نورانی با مفضل و در وقت
حضور از گذشت و جنگ با اجداد یک خان رسید و در وقت از استقام و در چهار وقت ابرام
از شنیدن این حال تاب نیاورد و بجلو انداخته و درین تاخیر سر رشته استقام ابرام خان
و چون تقدیر را بدید و گرفت و بعد از آن از در وقت بکار نیاورد و از این سپردن ابرام
با مدد و بای غیبت و حجت بر جا داشت و هر چند مردم بجلو انداخته و در وقت از شنیدن
برادر از فرستادن گفت که وقت نه مقصود این کام نیست چه دولت بهتر از این حالت
یعنی خود و در وقت تمام شده و بعد از اوقات هجوم آمده و در چهار جان کاشته است
ساعتی که در حضور و بفرستادن و در وقت ابرام خان و موقوفه و در بای
دا و در درین هنگام نصیحت را که در بای ابرام خان رسانیده بود و در وقت از شنیدن
کار طلب از اوقات و در وقت حضور و در وقت درین و در وقت ابرام خان و در وقت
و دیگر بیداری روشن و در وقت از شنیدن و در وقت حضور و در وقت از شنیدن

بودند بصر ریایی برهمنه خود ابرارند و فشد و او سرگزشتار خیال تسلیم یابی آنها بود
رفت ملاطفت نمود و چون از زنان و احوال و دنیا ابرام خان در آرزو بود که خیال
نزدان و دیار دانی و گفت و خرد و احد میماند و از راه داد ابرام خان بیشتر از خود که حضور
را به ذکر رسانید و بود چهار پنج خزانگی و زمان عزیز زیادت و بوسه بدندان درگاه
ملاطفت خود و حکم و ترفیع و کفایت بر نگار بقبض اموال ابرام خان بر خود خشنود و یک
روپیه نقد حلی و دیگر اجناس از اقامت و فیض و غیر باقیه ضبط و از راه احوال و از دست
را قید و داشتند و وقت از قید بر آورده و گند و طلا و حکومت بخار را با و نقد و
دن او را با یک دختر و یک سر و یک شایسته از خان عزا و گرفتار را به هم بر آید که
درین هرج مرجع از خدمت ایشان جدا می اختیار کرده بود و با فوجی رسم فضا را به
بصورت بسته و نگذاشته اند و بعد از امان و دیگر دنیا از پاشا شافیه مصر به
تول شایده بر وزیر معز بود و کفایت و دیوان خود را حکومت و دولت انگلستان
الیا بر افتخار خان و وزیر خان افغان را بقصد اری که گشته بودند رسیدن را به هم
نمیت آنها از جای رفت و توفیق یابی و نزد که چهار بسته را است حکام داده و در حین
رسیدن لشکر مصلح از بندار بسته بر آمد و جانب ابرام شایسته و جهان ملک را کفایت
و دولت و امان سلامت پیش که قدر را به هم پادشاهت و محابرت بهر درگاه
گشته روانه صوبه بها اگر در و بود از او بی حسد و کینه اقبال شایسته و سنان ساجد
مروغان از عز و بوم آنگند و جاک و داران القوی به کفایت شایسته ملاطفت نمودند و هر یک
آخرت علم و شایسته و با و توفیق و علم و ابرام و زمین دار او و شایسته سعادتی و شایسته

در یافتن

[illegible]

22

از این اجابت ایرواسته بعد چند روز رسید مردم عادلان را که بر کشت اسلک توفیق
در یون و ملاستند و یافته غافل بر آنها تفت و شد بد و را تا اوج نفوذ از آنجا
جست و دستعد او و روان بر عادلان شتافت چون عادلان اکثر نزد
قیمت و در آن پسندید و خود احرار ملاجه لاری برانپور رساند بعد بر کشت
موضع شراو کفایت کند خاخر داشت علاج وقت در پاس عزت تجارت داشت
و آنست و حق و چار و حقش بر و با حکام برج و باره و دولتم قوادری بر و کشت
بطلب ملاجه لاری و تکراری که با و در ای او و برانپور بودند رساند مقتضایان چو
بناکند و مبل و خورش و حقیقه اخلاص و در کواهر منبر بهم و نحو آن ظاهر و در است
و خود و از کویان ای درگاه میدانم و در وقت که غیر حق تا تناس با منجهین
کتابخانه پیش آمد چشم از دارم که جمیع و نحو آن با سپار کرد و فیو موجود دارند
بگویم من متوجه که در این مقام فصول از ازیان بر داشته سزا کرد که او در
و در کار او و در و در مقام که بهای تاجان با نشانان بر و نیز متوجه از این کرد
سر و در ای را یکا کشت و در است برانپور باز داشته متوجه بود که اصولی از کشت
علی و در و فی الضوابط ملاجه لاری کار کند و در نظام حمام و کشت از ضابط و کوان
نوشته چون ملاجه بسیار بدشته و بعد رسد ملک که قریب بر و از و کشت بدشته
بصورت و خرج که به بنیان ایجاد او و نوشته ای عادلان در وقت طلب گویم
بمهاستمان رسید و او نیز متوجه از حق نفوذ مقتضایان و کشت کشت تا ملک
توفیق احرار ملاجه لاری که ملک عادلان شتابد تا که بر سر عدلای با من و فیو
بر اندازد و توفیق کرد و کشت خان و نیز از من و فیو و در و خان حاکم اهدا کرد و با بنیان

16

حاکم سرور و ضعیفان و ترکان خان و قسما که آن بخت و دست خط از دست خداوند و جبر و جبرای الهی است
سایر ارای و منصب از آن که از قیامت صبر و دگر بود با همه لاری در خواست از افاض
و بقصد تسلیم غیر شایسته و چون غیر از این و قوف یافت و نشانی از غیر
با و سایر فرستاد که از علما و دکان و نسبت بکسان آن استان کنی و فرستاد
او پادشاه بطور زیاده و بیهوده و کلام گناه و مقام تو را با او بیستال منه و زنده
اید و بقیه عاقلان و دینداران و بجهت لایحه بر زمین می آیند میان منه و عادلان بر ملک
که در وقت نظام الملک مقروض شده بود و آن بر خلاف قرار او علی بنایه از
اگر او از بند است منه نیز از علما و مراء با او و او را با منه و اگر از بند تاج و
منیت این دولت بطور اید امر اکوف او انتقام نفوذ کلام کوچ بر کوچ و بقیه
گردید و هر چند غیر در الحاح و نوازی از خود این شتر شدت ظاهر باشد تا از
ظاهر حیا و بر خاسته بحد و ملک نفوذ دولت بعد از نزدیک رسیدن افواج غیر ضعیفان
وقت و در آن وقت روزگار مکیه شد و بخت بد و بخت بد و بخت بد و بخت بد و بخت بد
و کار جنگ برسد و علما و لاری با دای می آیند سر و در خیال او نهاد و در وقت
هر چند او شتر از دانی و داری می نمود و همه علی بنی و از نواد که در وقت علی
چون کار و جنگ شد و واقعه را و امنی که گفت تا که از در جنگ و هر اید و از جنگ
داده نرم طلب کنید وقت غارت جو تا که از دست بگریز و شتر
نست میان مردم عاقلان و دینداران و بجهت لایحه بر زمین می آیند میان منه و عادلان بر ملک
عاقلان بعد از آنکه او بسیار عادلان را در سر است نظام الملک
گفت جاود آری او او را دم دست بکار تا برده راه فرار برسد و بقیه دین

نورانی عالم از خود و چون درین موسم کوفت چنان از نور عالم شد و چون در آن
فرزادین و حیات در نور عالم کمال محسوس بود ای آسمان سانی از آن که نور بود و نور
درین کوفت غیب الکی نظر دارد که حال دیگر داشته بود و با کثرت عیال کثرت است
مشغول می سرخ ازین نماند که از نور غیب الکی نظر دارد و بعضی اوقات بیرون می رود
با ندم کل کمال است که در دستان می باشد اما از کل کمال که در دستان می باشد
می ماند که کمالی غیب الکی است و بعد از کمال است و بعد از کمال است و بعد از کمال است
نظر کلیت و خورشید کمال است و در دستان می باشد که در دستان می باشد
بسیار شک کون نیز دارد و در کمال است و در دستان می باشد که در دستان می باشد
کشتن بر کمال می شود که در دستان می باشد و در دستان می باشد که در دستان می باشد
اگر بوش و در دستان می باشد و در دستان می باشد که در دستان می باشد
مفت و در دستان می باشد و در دستان می باشد که در دستان می باشد
و در دستان می باشد و در دستان می باشد که در دستان می باشد
تا به در دستان می باشد و در دستان می باشد که در دستان می باشد
نورانی افتاد از کتب بهر کتب و در دستان می باشد که در دستان می باشد
ساخته از دستان می باشد و در دستان می باشد که در دستان می باشد
نیمت درین چند نفری که در دستان می باشد و در دستان می باشد
که در دستان می باشد و در دستان می باشد که در دستان می باشد
کثیرتر توان گفت از آنکه در دستان می باشد و در دستان می باشد

از این کمال

نورانی عالم از خود و چون درین موسم کوفت چنان از نور عالم شد و چون در آن
فرزادین و حیات در نور عالم کمال محسوس بود ای آسمان سانی از آن که نور بود و نور
درین کوفت غیب الکی نظر دارد که حال دیگر داشته بود و با کثرت عیال کثرت است
مشغول می سرخ ازین نماند که از نور غیب الکی نظر دارد و بعضی اوقات بیرون می رود
با ندم کل کمال است که در دستان می باشد اما از کل کمال که در دستان می باشد
می ماند که کمالی غیب الکی است و بعد از کمال است و بعد از کمال است و بعد از کمال است
نظر کلیت و خورشید کمال است و در دستان می باشد که در دستان می باشد
بسیار شک کون نیز دارد و در کمال است و در دستان می باشد که در دستان می باشد
کشتن بر کمال می شود که در دستان می باشد و در دستان می باشد که در دستان می باشد
اگر بوش و در دستان می باشد و در دستان می باشد که در دستان می باشد
مفت و در دستان می باشد و در دستان می باشد که در دستان می باشد
و در دستان می باشد و در دستان می باشد که در دستان می باشد
تا به در دستان می باشد و در دستان می باشد که در دستان می باشد
نورانی افتاد از کتب بهر کتب و در دستان می باشد که در دستان می باشد
ساخته از دستان می باشد و در دستان می باشد که در دستان می باشد
نیمت درین چند نفری که در دستان می باشد و در دستان می باشد
که در دستان می باشد و در دستان می باشد که در دستان می باشد
کثیرتر توان گفت از آنکه در دستان می باشد و در دستان می باشد

صفت رعایا در برابر این بسته بودند و صفات شاهان را عین شسته بیاد چند نوشته اند
چشم دول را از تماشای این اب دادند و حکم شسته که تاریخ عبور کند و مقهور بر لوح سنگی
ثبت نمایند تا این نقش دولت و صفات را در کارگاه کارخانه درین لایحه جویند و در آن
و یا سمن که بود از کشته او دند و بوش رسید که وقت سیر لایحه کشته و روبرو تشریف داده
معلوم نیست که تا مدت داخل شدن شهر از قند را به کار از سرش محظوظ توان شد روز
کمی نه غرض از این ثبت تقصیر بار و مکر از قضایای کلمان کشمیر است بود و مکرک اقبال
از دستگیری نایب مردم شهر را از اهل قند و لایحه حکومت بود اگر و با نذر در کینه و سایر
اضافه حقوق جوق و کرده که در سبیل استقامت لایحه جهت رفیقین را یافته درین
حوض منزل شکوفه زار را خوب سیر کرده و در بار چو رنگینا محضت و جمیع اعراس کشته
موجود شهر شده و نوشته مردم در بافت عمارت قرین به عمارت و کثین کشمیر ثبت این
نزول و کتب بیک اتفاق افتاد که در اینجای نور منزل که در میان دو خانه واقع است افروای
شکوفه بود لیکن با سمن که بود و در واقع را امور و موطر و کثرت و در بافت سیر و کثرت
اوقام شکوفه جهان از نور و قیام بود **ب** با این جو جویند و در حالت جهان را از این
نور کثرت زمین را روزی را **ا** حوض بقایه میبست و در کتب طب حضور و فرخنده و از شهر
ثبت افتاد که حضور در غولان خنده و لایحه و اگر کسی پیشتر حضور و افتاد خنده کند که
مهاکت باشد و صورت شاهان که استخوان در کشته را از رزق لایحه طلب مردم حضور
یا و سیر غولان که چهل مقال باشد حضور از رزق اصلا قوی در احوال را در نیافت
دیگر در پیست لایحه که شتاب و شتاب باشد حضور از رزق لایحه تبسم و کثین کثرت تا بخند و

از غولان

و درین صفت صورت و لایحه غولان و غولان و غولان است و حال غولان و غولان
کثرت جهان و یو لکام رسید و یو لکام است با کثرت غولان و یو لکام و لایحه
سر بلند و لایحه یو لکام است و کثرت بر جاده کشته و یو لکام است و کثرت
پروین جنگ لایحه و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت
و قضای لایحه با کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت
سعادتی بر غولان و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت
مراج و لایحه کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت
نیز نام کام از کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت
شاهان رسید سر بلند و لایحه و لایحه و لایحه و لایحه و لایحه و لایحه و لایحه
سور و خطاب را مراج که در ملک کثرت با لایحه از این خطاب کثرت و کثرت و کثرت
تاریخ عبادت غیب که کثرت طلب و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت
شاهان و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت
در یافت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت
احوال و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت
عبد و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت
وزیرین بر کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت
از رزق و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت
تنیامیت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت

و در این باره بر سر راهی ظاهر شده است بر پشت افتاد و زار بر روی سینه خود گرفته و تاش
را بر لب سینه دراز کرده و با اهل و خویش تماشا می کرد و گمان داشت که در آن صفت خود را بپوش
کند و در میان افسانهای را بخفت و در این صفت و گمان سرور را قلمت نصب نهاد و در
وقت و بهر باره افتد و در غایت صفت و گمان و غلبه بر این صفت و گمان و غلبه بر این صفت و گمان
تقریر از امرای القوی و خلعت مصحوب او فرستادند و چون به آنجا رسیدند فی الحال از صفت و گمان
تبعه و فرستادند و در آن حال که با فرستاده بودند و بهر حال از صفت و گمان
نزد او می آمد و فرستاده را به آنجا می برد و در وقت قیوم و بهر حال از صفت و گمان
بنابرین حکم شده که عوب دست عیب زوشت را که شایسته میلای که پیش از او امده
بیاورد و مطالبات حایا نیز از او بایستد و خود بخفت شتاب و در آن حال حایا خود
پسندیده باشد و درگاه اهد و بر یاران عظم مفرغ سالق و عقار این حال عرض فرستاده
رسید که خاتمان از بزرگوار است و در آن حال که فرستاده بودند و در آن حال
رسید نوشته بود که عبد الرحمن از حضرت شاه جهان جدا شده اند و بنده را از شیخ عالم
خویش با خفته که بر جنبه اظهار نه صفت و غایت از راه داشته با عبا و کرم و غایت
نوشته او را بخفت که سر آمد و در آن حال که فرستاده بودند و در آن حال
ایم و جواب او زمان صا و در **نوشته** این در که ما در که تو می فرست
اجابت حق و گمان گشت و در آن تاریخ ظهور شد و در آن حال که فرستاده بودند
جدا شده و بلاست و بهر حال و با نواح و احوال و نورش مخصوص که در جهت فرستاده
نیم نیست خویش که با صطلاح سلاطین خفای که گمان گویند و صفت خلعت و در آن
ببار بانو یکم صیه صفوا بطور شد و خوش شده بانو یکم صیه سلطان خرو را بهر شکست

کدر

کردند و در وقت از آن اقامت می نمودند و حال بخفت و گمان و غلبه بر این صفت و گمان
نوشته و در آن حال که فرستاده بودند و در آن حال که فرستاده بودند و در آن حال
سرور و خفت و گمان و غلبه بر این صفت و گمان و غلبه بر این صفت و گمان
فرموده و در آن حال که فرستاده بودند و در آن حال که فرستاده بودند و در آن حال
را از صفت و گمان و غلبه بر این صفت و گمان و غلبه بر این صفت و گمان
در آن صفت و گمان و غلبه بر این صفت و گمان و غلبه بر این صفت و گمان
فرمان شد که سر آن شفته و باغ تبا و در آن حال که فرستاده بودند و در آن حال
در آن حال که فرستاده بودند و در آن حال که فرستاده بودند و در آن حال
از وی و شفته که بر جنبه اظهار نه صفت و غایت از راه داشته با عبا و کرم و غایت
و شکر که فرستاده بودند و در آن حال که فرستاده بودند و در آن حال
از وی و شفته که بر جنبه اظهار نه صفت و غایت از راه داشته با عبا و کرم و غایت
کرفته و شفته که بر جنبه اظهار نه صفت و غایت از راه داشته با عبا و کرم و غایت
انظار طاعت و حایا و صفت و گمان و غلبه بر این صفت و گمان و غلبه بر این صفت و گمان
بر نهاد و در آن حال که فرستاده بودند و در آن حال که فرستاده بودند و در آن حال
صفت و گمان و غلبه بر این صفت و گمان و غلبه بر این صفت و گمان و غلبه بر این صفت و گمان
خط و در آن حال که فرستاده بودند و در آن حال که فرستاده بودند و در آن حال
در پیش در بر او و در آن حال که فرستاده بودند و در آن حال که فرستاده بودند و در آن حال
اولیای دولت ابرقرن استیصال او را و بهر حال که فرستاده بودند و در آن حال
جاده که می فرستاده بودند و در آن حال که فرستاده بودند و در آن حال که فرستاده بودند و در آن حال

مفتی

[illegible]

در اجرت و خدمت بیادمان و پیش داد در اطفال آب جای بر تفسی استاد و بفرمود
از سوار و چاد و از موقوف و برین آب جلوز یک رسید و فرمود غنیمت خیل را بفرمود و از
پیش خیل آبان باب در زده شیشه اعلم کرد و این شیشه پادشاه را از انوار عطف
نشان نمود و غنیمت شیشه را بر روی آب را بر کین ساخت و در این میان مراد
را پیش کرد و فرمود که شیشه می اندوزد و کار یکم و فرمود که با آنکه بود و پیش از آنکه
بود و در وقت تیری بر بازی آنکه و فرمود که تیر را رسید و یکم جیت خود را در
انداخت و با سه بخون رنگین شد و جواب خاں خود را با ناطق کل و نیم خود را
یکم با خود خواست و ای دیگر و پیش خیل جان تیر کرد و در روز غنیمت شیشه بر ناطق کل
یکم رسید و بعد از آنکه روی خیل بر کشت و در غنیمت شیشه خیل خود را جواب خاں
شیشه را کشید و از پلام رسید و فیلبان سوار در آن خیل کشت و با جای کشید که
آب عقیق پیش آمد و آبان بشاور افتاد و در غنیمت شیشه ناکر عطف غنیمت
و خیل یکم بشاور از آب کشید و بعد از آنکه باوش هر رفته فرو برد و در غنیمت شیشه
محو بودیم و جواب که کشید که تیر را در غنیمت شیشه را با باجهل و از تیر تیران
استاد ما غنیمت و جواب که تیر میزد و در جواب خاں قصد را بجا می کردند و در وقت
پیدا شد تیر و از تیر تیران زمانه و پیراهن رفیقان و در شیشه نقش که افکار در غنیمت
زنده مجلس تمام شد و در غنیمت زانان محشم زانان خود است امری ظاهر شد که کلیم
جانب است و در غنیمت شیشه که از غنیمت شیشه که از غنیمت شیشه که از غنیمت شیشه
بریا و در غنیمت شیشه که از غنیمت شیشه که از غنیمت شیشه که از غنیمت شیشه
قافله زانان را در وقت محکم گرفته بود آب غنیمت شیشه که از غنیمت شیشه که از غنیمت شیشه

لک

لا شاد و آنکه شاد و درین حالت محضه علامت شمر خود را رسانید و جواب را بر او فرمود
با جواب تیر تیران باوش و غنیمت زانان خود که غنیمت شیشه باوش که غنیمت شیشه
رو بعد جیتش کرده و غنیمت خود را بر کشته تا خانه شیشه را در غنیمت شیشه
و از شیشه خود را رسانید و جواب درون سر را بر کشته از سوار و میاده مالال که در غنیمت شیشه
به تیر انداختن بر وقت غنیمت تیرای او اکثر و غنیمت شیشه که غنیمت شیشه که غنیمت شیشه
غنیمت خاں پیش تحت الحفرت استاد و خود را اسپر شیشه که غنیمت شیشه که غنیمت شیشه
زمان غنیمت استاد و تیران که در روز در آن او سید مظهر که از کین جوابان کار و در کار
طلب غنیمت شیشه باوش و یکم بر جواب بروی یکم می اندوزد و عطار را تیر میزد و غنیمت شیشه
سجارت شیشه که رسید و حیات جاوید را شیشه که سید مظهر بر تیران که از غنیمت شیشه
کاری بعد از غنیمت بروشت و چهار غنیمت شیشه که غنیمت شیشه که غنیمت شیشه
از پیش تیر و در وقت الحفرت غنیمت شیشه که غنیمت شیشه که غنیمت شیشه
بر آمد بطلب مالال آب شافت و در کرباب کشیده بر تیران شیشه که غنیمت شیشه
و از آنجا فرزدان را همراه گرفته که جاک شیشه رخت علامت کشید و غنیمت شیشه
جیت و غنیمت شیشه که در کرباب کشیده و در آن را در آنجا کشیده و غنیمت شیشه
و از پروانه غنیمت شیشه که غنیمت شیشه که غنیمت شیشه که غنیمت شیشه
و از پیراهن غنیمت شیشه که غنیمت شیشه که غنیمت شیشه که غنیمت شیشه
از یکم غنیمت شیشه که غنیمت شیشه که غنیمت شیشه که غنیمت شیشه
جانب که غنیمت شیشه که غنیمت شیشه که غنیمت شیشه که غنیمت شیشه
سوار غنیمت شیشه که غنیمت شیشه که غنیمت شیشه که غنیمت شیشه

مطلوبه را در پای نیل است انداخته بقیه تمام سیاحت و موقوفه را در اختیار
داده و وقتا بوقت و بعد از آن نام اعلام جیش را پیشوای خود و سیاحت در آن
ملکی بقیه اختیار و اقتدار کرده بود از سر و پا او و از دون و نشن نظام الملک
فصل مرغ و نفس است چون خبر آمدن خواجهان برین بیست و هشت خواجهان
هون نزد او رفته با خون و فاسه او را از راه برده و او را در میان مکر و کرم
ملک بالاکهاست را با قتل و کشتن و قتل نظام الملک باز کرد و در میان این خواجهان
حق ناشناس که حقوق تربیت شاه را از او سر ساخته چنان ملک را بر سر
دوین از دست داد و بنام امرای باو شاه کرد و در میان بیست و هشت خواجهان
همال را از او کلای نظام الملک خود بخود بخور آید و چون نشن بنام سپیدار خواجهان
را بعد از او مال داشت چون مردم نظام الملک را باو شاه نشن و او را گفت ملک ملک
دارد و معروف باید شد اما قتل را ممکن نیست که من از دست مردم هرگاه زمان باشد
قصور از او هم سر و بکار و چند و کلای نظام الملک است و باو شاه نشن و این تربیت
و سپیدار خواجهان و غیره بسیار در دون قتل و در او و باو شکم برچ و باره و در اختیار مردم
صفت بر جاده است و در این موقوفه بیست و هشت خواجهان ملک بالاکهاست را از او کلای نظام
سپرده بر این موقوفه و در مقام حقیقه احوال عید خواجهان و موقوفه او را بخواجهان مردم
این اعلام را از او نویسد و ای این ملک گفته یکبار خواجهان را در این نظام الملک
موقوفه تراب و شیشه زان می باشد این رنگ بدون حرم او را یافته تراب خواجهان
بیرون را از او کلای کاخ می باشد و میرساند و در دو هفته مردم البیوت و اخون بر راه

مطلوبه

مطلوبه و در این موقوفه بیست و هشت خواجهان ملک بالاکهاست را از او کلای نظام
سپرده بر این موقوفه و در مقام حقیقه احوال عید خواجهان و موقوفه او را بخواجهان مردم
این اعلام را از او نویسد و ای این ملک گفته یکبار خواجهان را در این نظام الملک
موقوفه تراب و شیشه زان می باشد این رنگ بدون حرم او را یافته تراب خواجهان
بیرون را از او کلای کاخ می باشد و میرساند و در دو هفته مردم البیوت و اخون بر راه

+

شد و بعد از آنکه همیشه بهار کثیر و خوش نظر و سرسبز و خوشه های هوای شیرین را
 دریافت و استیغای لذات آن رنگ بهشت فرموده باز در رشتی هوای ارم و غنای
 غریب و محبوب هندوستان موطوف می دارند پیش ازین چند روز بعد از ارم و خوشه های
 رفته برسم بند و خرج مطلق فرموده بودند و بیوقت قیل و دوا با حوضه لغو و نفقت
 نموده اند **اما سال حیات در این جزیره** شب یکشنبه بیستم بهار در روزی خوش و صاف
 محول آفتاب سرخ جلالت و آفتاب در حال صیبت و جویم از جدول و چاه های آفتاب
 افزون بر لب آب چاه استیغای یافت حضرت شش پیش از این با کثرت غنای
 همیشه آب چاه را آب حیات می گفتند بعد از فراغ جشن نوروز جهان افزون
 مسود و دیگر کنای و سخنان آفتابان علی عقوبت های راه فرموده و در ساعت نصف شامعت بهشت
 سرای کثیر زول اقبال انداخته است چون بوض سید بوفه که مکر عثمان حاکم بخارا
 بخوشا گشته و بنظر در او آفتابان ایامی بران رفته و در یولافه اخیان حکومت صوبه
 بخارا سرورانی یافت و مقرر گشت که هر سال چنگک به چوبه برسم چنگش حضرت شاه
 چنگک در چوبه بصیر و چنگش چنگ که مجموع و ملک روپیه باشد بخانه حاکم و اهل
 نیز ابو سعید پیر و اعتماد الدوله حکومت تته فرق غرت برافروخت و بعد از
 آنحضرت در کثرت تزیین داشتند اما مرض استیلا بر زنده قوت را از شهر بخارا
 اخراج نموده و در غایت ضعف و از یونیا پوسته بر بالکی نشسته و بولدی و مولی
 میداشتند و از ولای اسب عمار بودند و زنی در دج بخت کشیده و اما در یک
 برومجات احوال بر تو افکند و وفای که از آن بوی نماید بر اختیار بر زبان جاری

و در این زمان

و سرش غلیم در دردم افتاد و بر ستارگان بسیار و آب و حیات مقطوب را گشت
 روزی چند از مدت حیات باقی بود و از آن مرتبه بجز گذشت بعد از چند روز
 مقصود گشت اصلاحه اصل نمی شد و طبیعت از انبوه که در حجاب چهل ساله
 گریه میوز با چند تراب کوری و یکم به جز توجه خاطر نمی شد و بیوقت سلطان بخارا
 در اشوب ابروی خود ریخت حوی بروت و ابرو و ترمه تمام افتاد و چند اطباء و علاج
 برده افتد اثری بر آن مرتب گشت تا بر خالبت آن هوس نمود که پیشه ملاه و شرافت روزی
 چند معالجه و دوا بر دوز و حکم اشرف اوله نامه و شد و دوا و نقش بر خور و از نظر
 چند وقت التماس نمود که بر یکی حواله نمودند تا ترمه را از بخارا ببردند **و در این**
وقت تا شایر که کسیرت و سب از امور و شایان را در هند و در این زمان
سرورانی و در این زمان که در سب از امور و شایان را در هند و در این زمان
 غریب و محبوب دار السلطنه از افواج یافت و در مقام سیم که در شایان و در این وقت
 این شکار مکرر در او آفتاب گشته و کشته و ملک بدایه رقم گشته که دست حیات بند
 تبه که در شمشیر ماه بهجت بند و ق از انبوهی ترتیب یافته چون در شایان اهورا رفته
 بر تیغ بر او رفته و نیز از اشرف که ای بند و ق و سر است ساخته می اندازند و همین
 باهوسید از فرات تیغ بر کوه چیده شده و حلق زبان اندر بر رویی افتد با حلق
 نمودی می کند و غریب بخارا است و بیوقت یکی از ساداتی آن عزیز بوم اهورا رفته
 آورد و او بر بارجه سکنی بمرت جاکرفت و چنانچه با به خوب محسوس می شد سادات
 که پیشتر آمده اهورا از آن مکان بجای سازد و بجز آنکه قدم پیش نهاد بای نمود و آنوقت

در جای مضبوط ساخت و پیش به بعد دست برانی بسته زد و تواند نمود انچه داشت
 قضا را بسته گنده شد و از انجا معلوم زمان کمال تباه بر زمین افتاد و افتادن همان
 بود و تسلیم شدن همان تمام اعنایش از دم کسبیت از نشانه این حال غریب از غرق
 بنوعش و شوب که امید و ضابطه قدس مظهر لاجایت مکرر گشت و ترک نشمار کرده
 بدو شانه ترفیع و درون در آن پیاده آمده جزع و فرج بسیار در ساعت انکه
 اورا بنقد قیام نمودند لیکن شاعر از طرف تلبی غنی یافت کوی ملک المویا این صورت
 متعلق گشته بنظر اخلاص در آمده بعد و از آن ساعت آرام و قرار از پیش دل برشت
 و حال تغییر گشت از بیم کلمه بر امور ترفیع او رفته و بدینور معهود یک بهر از اندیشه
 کوچ و زودت در شانی الله پناه خواستند و همین که بر لب نهادند گوارا نیضاد و بر گشت
 و تا رسیدن بدو شانه حال برینوال بعد افروای شب که در حقیقته افر روز حیات بود
 کار بر نواری کشید و تکام صبح که زمان و این بدو استادی با طرب و از امید
 سیاه نمود نقش چند بنیج سر آمد و تکام جانشت و در یکشنبه صبت ششم و شش روز از
 سبی و وقت جبر و مطابق با زرم لبانی صبت و هم از جبر از طرف های روح
 مظهران محفوت از آشیانه خاک بال افتاده سایر بر زور کائن خطا انکار نمکند
 انکار روز بر تخته نمود از درون و بیرون او از همان و شیون در کند نیلگون
 بچند و از سبب این واقعه و دلوازش و قیام این حادثه جگر ترش جهان نوازش و
 آشوب که امید و جهانیان سر بسته بر سر از دست داده اسیر شدند و در وقت از غفلت
 که قدایان و دایمان این حالت بدترین بود با اعظم خان احمد پسران شده و او را

پیر خرد و از قید و حبس برآورد و میوزد سلطنت خود هم شریک نام ساخته و کس را
 این حرف را باور نیداشت و اعتقاد نمی کرد تا آنکه بگویند ان منقطع کلی نقش خدا را نقشه
 او شده انکه اصف خان را خطم خان او را اسیر ساخته و مجبور کرد که نقشه را تسلیم
 پیش گشته نزد جهانیکم هر چند که ان طلب را بدو نداشت و اصف خان عندا گفته بود
 زلفت با از نقش جفت مکان را پیش انداخته یا شاید او را عاقله در عاریت نگه داشته
 و زینت داشت و بدین الدوله اصف خان بنام هندوی را که در تیر روی و در آنجا
 بدو طلا داشت بدست محفوت و صاحب آن نامه و دستا و خبر شکار شدن بدست مکان را
 بدو را و حال نمود و چون وقت مقتضی رسید نقشه را نوشتن نمود و گشته مهر نمود و او را
 سپرد و با سبلی باشد بر اعلا و او نقشه ان شب در نوشته و نقش گرفته و او را در کوزه
 برآمده و بدین تر زول نمود و در آنجا به تیر و کفین پرداخته نقش محفوت را محبوس
 محفوت و خان و دیگر بند او را در لاهور رسانیدند روز یکشنبه در انوار اب لاهور و باقی
 که نور جهان یکم اساس نهاده بود خاک پر زنده بیدار ای عظام و سایر جند که محبوس
 مسعود با دشتا و هم محفوت را بدین منون میدانستند که اصف خان کبک استقامت در
 استقامت و حالت شاه جهان این توبه بر انگیزه و در بخش سلطنت بر داشته و در
 او را که سفند قربانی ساخته با کلفت بگویند قربانی مناسب تایی داشت هم با صفا
 موافقت و متابعت نمود بر آنچه می گفت و دیگر دایم و رضا جوی بودند و در موافقت
 خطبه بنام دار بخش خواندن روانه لاهور شدند چون پسران از جهان این نام
 بمن الدوله اصف خان اثر بر اندام و اتفاق بدست محفوت تا جهان ظاهر می شد

حقوق و هر پس بخاطر حق باشد و این را در ایالت و دولت و بیای گشته در
اصطلاح این کار است و حق است و ششوی جهت تقصیرات و در صورت این در ایالت
شاه و او ایالتی و ایالتی را که خود محل گرفته بود و اصول و مقادیر جهت اینان احادیث
و ادراک این احادیث را در ششوی جرایم خویش سازد و مقدره بین الدوله اصف خان
مذهبی را که در تریز روی و در الجیرا که او را داشت بدست صورت حساب ترکان و کسان
و اگر در وقت انقلاب و حواصق خان بود بر ستایش شاه و در احادیث جاوید در دست
صفت بر کرد و فرق به اینان نیست و بین الدوله چون از جانب نور محمد
مطین خاطر بقدر نظر نموده داشته اصطلاح منقوله که یکس نزد اینان را در وقت نماز و یکم
و این اندیشه و تدبیر که هر یک بر سر سلطنت نشیند و آن بر گشته در درگاه و در امور
شدن جهت یکسان نشیند و هر یک در وقت و در ایالتان کوآه اندیش صوفی اما
منشای سلطنت موسوم ساخته است و تقوی بخازین و سایر کار خانات با شاه و در
و هر یک به جهت خواست بوی الله بنوام آوردن و فکر و محبت بر دولت و کار خانات
و از خزانه و فیضان و قوت و خانه و غیره که در امور و حقوق گشته در عرض که همه
رویه به حسب اهلان تقیم و جدید و ادبیکال حال محبت معروف داشت و غیر از این
پیر شاه الله و صوم و اینان را که بعد از ستایش شدن از محبت و از رفیع نزد شاه را با
بوعبد و در ساخته فکر از این که این عاقل را که کار فرمایان قضا و قدر و در دست
حق و ترک از آن که ملایطین و الا که غایب و اطاعت و زبان بر دلای او را پیرایه و
مخافت و عبادات خود را به ساخت و فلک جهان بر دست و الله که با وجود او

عن محمد بن

[illegible]

کتابخانه
مکتب اعلیٰ
فلاحتین سرود



